

نکاتی در مورد مفهوم فدرالیسم



سارا قاضی

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

بخش اول

عصر گلوبالیزاسیون

فدرالیزم و دموکراسی در نظام سرمایه داری

فدرالیزم در کشورهای جهان سوم

بخش دوم

حق تعیین سرنوشت نه خودمختاری

تاریخچه ی فدرالیزم

سرنوشت انقلاب اکتبر و استالینیزم

فدراسیون مفهوم سوسیالیستی

بخش سوم

ریشه ی تاریخی نارسایی های رهبران ناسیونالیست کُردستان

خط انقلابی در مبارزات رهایی بخش مردم کُرد

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴

بخش اول

در پی جا به جایی برخی مهرهای امپریالیزم در دستگاه حکومتی عراق، برخی جریانات کُرد از شادمانی در پوست خود نمی گنجند. در این روند، رهبری این جریانات کُرد در پی کسب موقعیتی در حکومت عراق، آماده هرگونه عقب نشینی در مواضع خود و دادوستد سیاسی هستند. از طرف دیگر، برخی از هواداران این گروه ها نیز به امید این که این شرایط، گشایشی برای مردم کُرد ایجاد کند، با عجله تمام در پی تنوریزه کردن شرایط امروز کُردستان و راهکارهای موجود هستند. از جمله بحث های داغ روز، بحث در زمینه ی پدیده ی به اصطلاح نوظهوری است به نام «فدرالیزم» که به عقیده ی عده ای راه حل برای دستیابی به رهایی مردم ستمدیده کُرد از چنگال خون آشام حکومت های مرکزی است.

از جمله کسانی که از فدرالیزم به عنوان راهکار مناسب برای کسب آزادی ملی مردم کُرد دفاع کرده، آقای کریم مولودی است که در مقاله ای به نام «برای فدرالیزم مبارزه کنید» در سایت بروسکه آورده است: «امروز اوضاع منطقه خاورمیانه با سرنگونی حکومت دیکتاتوری صدام بُعد تازه ای به خود گرفته و شرایط برای این که ملت کُرد بتوانند گلیم خود را از آن بیرون بکشند تا اندازه ای مهیا می باشد.

ایجاد حکومتی فدرالی در کُردستان هم از نظر شرایط و هم از نظر جهانی خواستی معقول و مناسب برای ملت کُرد می باشد. در نهایت ایجاد حکومتی فدرالی این زمینه را آماده می سازد که ملت کُرد قبل از ایجاد کشور مستقل خود بوی دموکراسی و حقوق انسان ها را در مشام خود حس کنند.»

اولین سنوالی که به ذهن می‌رسید این است که پس از رفتن صدام و حضور مستقیم عناصر امپریالیزم آمریکا در منطقه چه کمکی به وضعیت مردم فقیر و گرسنه کرد عراق کرده است؟ کدام «بُعد تازه» و «شرایط» برای این که مردم کُرد بتوانند «گلیم خود را... بیرون بکشند» به وجود آمده است؟ این گونه مواضع، تنها مناسب حال افراد و جریاناتی است که در جنجال سیاسی کنونی عراق شرایط را در جهت منافع خود می‌انگارند و در پی رسیدن به آن حاضر هستند پای بر روی خون میلیون‌ها زن و مرد و کودک عراقی که از زمان حمله آمریکا به کشورشان، در حال مبارزه‌ی مسلحانه با ابرقدرت خونخوار و بی‌رحم آمریکا و متحدان خون‌آشام و وحشی‌اش بوده‌اند، بگذارند. ملت به فقر کشیده شده‌ی عراق که در طی یک دهه تحریم کامل از طرف آمریکا، از شدت گرسنگی و ابتلای به بیماری روزانه صدها نفر تلافات می‌داد، در برابر حملات وحشیانه نظامیان آمریکایی، انگیزی... تا کنون با دست خالی مقاومت کامل کرده و پوزه سیاستمداران طراح این جنگ را به خاک مالیده است. ملت بزرگ عراق این مقاومت را برای حفظ استقلال کشور و حیثیت خود و رهایی از ستم مضاعف امپریالیزم نموده است.

امپریالیزم آمریکا و انگلستان برخلاف شعارهای انسان‌دوستانه خود پیش از حمله به عراق، از زمانی که رژیم صدام حسین ساقط شده است تا کنون نه تنها قدمی در جهت ایجاد «دموکراسی» در آن کشور برنداشته که کلیه‌ی سیاست‌های دولت آمریکا در آن کشور، به جز سرکوب مستقیم مردم و برقراری دستگاه‌های اداری دست‌نشانده‌اش که بتواند نیازهای اقتصادی - سیاسی امپریالیزم را در عراق و منطقه پیاده کند، چیز دیگری نبوده است. در این راستا، انتخابات اخیر اگر چه ظاهری «دموکراتیک» داشته، ولی عاقبت

آن به زودی با روی کار آمدن دولت منتصب آمریکا مشخص خواهد شد. «بعد تازه ای» که آقای مولودی به آن اشاره دارد، جز این انتخابات به اصطلاح آزاد و دموکراتیک و احتمال رئیس جمهور شدن آقای جلال طالبانی بیش نمی تواند باشد. جلال طالبانی نیز در گذشته عملاً ثابت نموده که از پایگاه طبقاتی بورژوا- ناسیونالیستی بلند شده و همواره مشتاق «همکاری» با آمریکا بوده است. در نتیجه شرایط کنونی تنها می تواند افرادی مثل طالبانی یا جریاناتی که امیدوارند از قبالت پست و مقام او به نان و آبی برسند «تا اندازه ای مهیا می باشد»، نه برای مردم عادی کرد عراق.

اعتقاد به این که با دادن پست و مقامی به جلال طالبانی در دولت عراق، زمینه ای فراهم می گردد که «ملت کرد قبل از ایجاد کشور مستقل خود، بوی دموکراسی و حقوق انسان ها را در مشام خود حس کنند»، تبلیغی گمراه کننده از سیر حوادث است که یا نشانه نداشتن شناخت واقعی از ماهیت امپریالیزم و نقش بورژوازی داخلی در عصر کنونی است و یا تبلیغات دروغین و مغرضانه ای است که به منظور به قدرت رساندن کسی و خط سیاسی مشخصی عنوان می شود.

اعتقاد به این که با حضور مستقیم آمریکا در عراق و روی کار آمدن حکومتی کاملاً دست نشانده آمریکا و با ریاست جمهوری جلال طالبانی، باد دموکراسی می رود تا برای مردم کردستان «فدرالیزم» را به ارمغان آورد، ساده لوحی محض است و اصولاً ریشه در نداشتن شناخت از ماهیت امپریالیزم و نقش گلوبالیزاسیون در سیاست های منطقه ای امپریالیزم آمریکا از یک طرف و هم پیاله کردن منافع امپریالیزم و عیادی بورژوازی داخلی اش با منافع توده مردم عادی از طرف دیگر دارد.

امروزه نیاز سرمایه های شرکت های فراملیتی امپریالیستی به جهانی شدن و نیاز دولت های امپریالیستی به جنگ افروزی و تجاوز به کشورهای عقب نگه داشته شده جهان سوم و با کمال وقاحت دخالت در امور داخلی آن ها و حضور مستقیم در سرکوب مردمان این کشورها، اصلی است عینی و حقیقی که در این مقطع از تاریخ تنها عامل تعیین کننده در روند جهت گیری روابط بین امپریالیزم با این کشورها می باشد. در راستای تأمین این نیاز امپریالیزم، علیرغم تمام شعارهای دموکراتیک اش نمی تواند هم زمان تأمین کننده ی حتا ابتدایی ترین خواست ها توده مردم این کشورها باشد.

در مورد وضعیت کُردستان هم دقیقاً این امر صدق می کند، چرا که ایجاد کوچک ترین جو دموکراتیک در آن منطقه، بر کل عراق تأثیر گذاشته و جو را به سرعت بر علیه آمریکا و کلیه سیاست هایش در آن کشور انقلابی می کند. در نتیجه «کُردستان مستقلی» که به «آرامی» و بدون بروز هیچ قیامی، مثلاً به رهبری آقای طالبانی ایجاد گردد، به منظور ادامه تأمین منافع امپریالیزم در منطقه ایجاد شده و کوچک ترین نفعی در تأمین استقلال و حق خودمختاری برای مردم کُرد را به همراه نخواهد داشت، چه رسد به فدرالیزه کردن کُردستان!

آقای مولودی در جای دیگری از مقاله خود می افزاید: «شاید تعدادی فکر این باشند و اظهار نمایند که مردم کُرد نباید تنها با مسأله ی فدرالیزم اکتفا کند بلکه باید مبارزات خود را ادامه دهد تا به طور کلی حکومتی کمونیستی را در کُردستان برقرار کند، احزاب و گروه هایی که دارای این نوع استراتژی برای کُردستان هستند مبارزات مردم کُرد را در جوار جنبش ملت های بالا دست قرار می دهند و مبارزات آن ها را مکمل همدیگر می دانند و یا این که مبارزات

مردم کُرد را بخشی از جنبش سراسری به حساب می آورند این نوع رهنمودها مشغله ی فکری افراد و گروه های سیاسی خیالپردازی می باشد که تحلیلشان بیش تر در هوا به دور از وضعیت زندگی مردم کُرد پرواز می کند و ... ایجاد حکومتی کمونیستی در ... کُردستان خیالپوری گروه های بی تجربه و تنوری بافی است که در کل به مبارزات ملت ها معتقد نیستند». ایشان معتقد است که «کُردستان اولاً سرزمینی است که سرمایه درای به طور کلی نتوانسته است رشد کند و این هم از نعمت حکومت های سرکوبگر و غاصب کُردستان می باشد که اجازه رشد را نه تنها به سرمایه داری ملت کُرد بلکه به هیچ نوع سرمایه داری دیگری نداده اند».

در پاسخ به این نظریه باید گفت که:

۱- کسی که تصور می کند که می شود در یک کشور مثلاً کُردستان- کمونیزم را پیاده کرد، این تصور غیراصولی و ناموفق است، زیرا کمونیزم که مرحله عالی جامعه در تنوری مارکسیزم است، زمانی قابل تحقق می باشد که اولاً انقلاب سوسیالیستی در تمام کشورهای جهان انجام گرفته، دوماً مرحله ی گذار از سرمایه داری به نظام سوسیالیستی نیز سپری گردیده و حکومت های کارگری تمام کشورها در سطح بین المللی توانسته اند تمام باقی مانده های نظام اقتصادی و فرهنگی بورژوازی را از جوامع خود کاملاً بزدایند و سوماً این روند به قدری به حد عالی خود رسیده که نظام سوسیالیستی حاکم بر جهان یکی بعد از دیگری حتا دولت های کارگری را هم در خود منحل کرده و در این مرحله است که وارد فاز کمونیزم می شوند. لذا اگر کسی فکر می کند

که می شود در یک کشور از جهان و منزوی از بقیه، کمونیزم را برپا نمود، من کاملاً موافقم که فردی کاملاً «خیالپرداز» است.

۲- بحث سوسیالیست های انقلابی این است که -برخلاف نظر آقای مولودی- در عصری که ما به سر می بریم، نه تنها نظام سرمایه داری بر جهان مستولی است که این نظام به مرحله عالی خود، یعنی سرمایه داری جهانی رسیده که گلوبالیزاسیون را برای راهکار خود طرح کرده است. این بدان معنی نیست که پس در نتیجه، تمام کشورهای جهان هم تا کنون به طور موازی یکدیگر رشد و پیشرفت کرده اند، نه! اگر نظام سرمایه داری جهانی (یا امپریالیزم) قادر بود که در بطن نظام خود، همه ی کشورها را به طور نسبتاً هماهنگ به سوی پیشرفت و ترقی سوق دهد که دیگر دلیلی وجود نداشت که کشورهای غربی را کشورهای امپریالیستی و بقیه جهان را کشورهای جهان سوم یا عقب نگه داشته شده خواند. این نکته قابل توجه است که ما کشورهای جهان سوم را کشورهای عقب افتاده نمی خوانیم، بلکه آن ها را عقب نگهداشته شده می دانیم. زیرا این کشورها که در عهد باستان برای خود تمدنی مترقی داشتند، بر اثر دریده شدن با پنجه های متلاشی کننده امپریالیزم، نه تنها از تمدن و فرهنگ گذشته اشان چیزی به جای نمانده که - همان طوری که آقای مولودی هم اشاره کرده - در خیلی موارد حتا هویت آنان را نیز از شان گرفته شده است. کُردستان یک نمونه از این مناطق جهان است.

۳- پس در عین حال که کُردستان همواره عقب نگه داشته شده، سیاست های دولت های دست نشانده امپریالیزم در منطقه (در سوریه، عراق، ترکیه، ایران) و برعلیه مردم کُرد، سیاست های حکومت های بورژوایی بوده و رژیم های

حاکم بر این کشورها هیچ کدام رژیم های مثلاً فنودالی نبوده اند. این رژیم ها علیرغم آب و رنگ های مختلف زیبایی، مذهبی یا نژادی، جملگی ماهیت سرمایه داری داشته، دارند و خواهند داشت؛ حتا اگر دست و پا شکسته بوده و اشکال خارق العاده داشته باشند، مثل نظام سرمایه داری کنونی ایران که به دست عده ای آخوند با پشتیبانی حاجی های گردن کلفت بازار گردانیده می شود.

در این راستا همان طوری که آقای مولودی اشاره می کند «همیشه ثروت و سامان این ملت را به غارت برده اند». دقیقاً به همین دلیل پدیده ی «امپریالیزم» شکل گرفته است و امروزه نیز سیاست های امپریالیستی برای جهانی کردن سلطه ی مستقیم اقتصادی بر جهان آتش جنگ های خائمانسوزی مثل جنگ با افغانستان و عراق و جنگ داخلی دارفور در سودان را به راه انداخته است.

از این رو است که بسیار ساده لوحانه خواهد بود، اگر تصور کنیم که رویدادهای اخیر در عراق به «اوضاع منطقه ...بُعد تازه ای» خواهد داد. تنها «بُعد» تازه ای که مردم منطقه می توانند در انتظارش باشند، این بار همان سلطه سیاسی -اقتصادی مستقیم امپریالیزم آمریکا، بدون وجود واسطه (مثل صدام) است. با برداشتن صدام، امپریالیزم آمریکا می خواست تا خود با حضور مستقیم در عراق سیاست های اقتصادی را پیاده کرده و مجبور به کلنچار رفتن و باج سبیل دادن به صدام نشود. در راستای این سیاست آمریکا، همان طوری که تا کنون با پیاده کردن سربازانش عراق را با خاک یکسان کرده و سربازانش از روی اجساد ملت عراق با توپ و تانک گذر کردند، با سیاست های اقتصادی، قدم در راه خرد کردن لاشه ی نیمه جان اقتصاد

عراق برداشته است و توده ی فقیر و رنج کشیده عراقی را به نابودی کامل اقتصادی پیش می برد.

از این جهت است که از دیدگاه مارکسیست های انقلابی، نه تنها شرایط برای کردهای عراق بهتر نشده که به زودی بدتر هم خواهد شد و اگر آقای جلال طالبانی هم به جرگه عمال درون رژیم جدید عراق بپیوندد، مطمئناً همان نقشی را مجبور به ایفا می شود که سایر حکومت های منطقه که دست نشانده آمریکا بوده اند، ایفا کرده اند. پس چیزی که به هیچ وجه امکان پذیر نخواهد بود، همان ایجاد جو دموکراتیک است که نظرپردازان بسیاری امروز منتظرش هستند، چه رسد به ایجاد فدراسیون برای مردم عراق!

در ظرف چند سال گذشته، گلوبالیزاسیون به هیچ نقطه ای از جهان نرفته که در آن جز بهره کشی مضاعف و مستقیم کارگران و زحمتکشان آن منطقه و نابودی هرگونه حقوق کارگری متداول در آن کشور، خاصیت دیگری برای آن ها به ارمغان آورده باشد. شرکت های فراملیتی بزرگ در کشورهای آمریکای لاتین و خاور دور و خاورمیانه، به هر جا که رفته اند جز به استثمار شدید کشیدن کارگران و زیرپا گذاشتن قوانین کارگری موجود در آن کشورها - که منجر به اعتصابات و مبارزات کارگری شده- وجودشان نقش دیگری نداشته است. حال چطور ممکن است که به ناگهان برای مردم کردستان فدرالیزم را به ارمغان بیاورند.

عصر گلوبالیزاسیون

وقتی صحبت از گلوبالیزاسیون پیش می آید، نظرپردازان بورژوازی آن را به عنوان عصر نزدیک شدن «انسان ها» و «کوچک» شدن جهان تفسیر

می کنند. در حالی که واقعیت این است که «عصر گلوبالیزاسیون» دوران رکود اقتصادی شدید نظام سرمایه داری است که در آن بورژوازی در برابر بحران های عظیم اقتصادی-اجتماعی قرار گرفته و از همه مهم تر نیاز به راهکارهای جدید برای کشیدن خود از درون منجلاب این رکود اقتصادی دارد. این راهکار جدید از دهه ی ۱۹۹۰ به بعد گلوبالیزاسیون بوده است که جلوتر گفتیم یعنی سرمایه گذاری مستقیم شرکت های فراملیتی در کشورهای جهان سوم با گذشتن از بالای سر رژیم های حاکم در آن کشورها.

تقلب در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در هر دو دوره برای به ریاست جمهوری رساندن و نگه داشتن جورج بوش در مقام ریاست دولت هم دقیقاً برای پیاده کردن اهداف سیاسی ای بود که روند گلوبالیزاسیون را در منطقه خاورمیانه مهیا می ساخت. حمله ی نظامی به افغانستان و عراق از جمله همین سیاست ها بوده است.

حمله به عراق نه برای برداشتن یک دیکتاتور و ایجاد دموکراسی در عراق، نه برای مبارزه با تروریسم و یا برچیدن اسلحه شیمیایی که صرفاً برای دستیابی مستقیم بر سرمایه های جهانی به وسیله ی سرمایه داری جهانی بود و در منطقه، صدام ضعیف ترین عنصر ناخواسته و عراق ضعیف ترین کشور به نظر می رسید. آمریکا درست پس از سرنگونی رژیم صدام و گرفتن قدرت نظامی در عراق کلیه ی شرکت های بزرگ و خارجی عراق را با قیمتی نازل به تصاحب شرکت های خارجی (عمدتاً شرکت های فراملیتی که شرکت مادر آن ها آمریکایی بود) درآورد.

هدف از این تاراج سرمایه های مردم عراق این بود که بعد از تصاحب آن ها، شرکت های تصاحب کننده این اجازه را بیابند تا تمام سودهای خود را

مستقیماً از عراق خارج کرده و به بانک های خود واریز کنند. از طرف دیگر با برچیدن مالیات گمرکی برای کالاهای وارداتی (که مسلماً اکنون به دست همان شرکت ها انجام می گیرد، نه بوسیله ی یک تاجر مفلس عراقی!) نان شرکت های فراملیتی ای نظیر «هالی برتون» (که دیک چینی، معاون جورج بوش، یکی از سهام داران عمده آن است) کاملاً در روغن است: ثروت های ملی عراق به وسیله این شرکت ها تصاحب شده، در کارخانه های تولیدیشان به کالا در آمده و سپس این کالاها مجانی به عراق بازگشته و به عراقی ها به قیمت بازار فروخته می شود. این است گلوبالیزاسیون در عمل!

همزمان، تخریب کشور و کشتار و تحت تعقیب قرار دادن مردم عراق همراه ادامه داشته و هرگز هم تمام نخواهد شد. خرابی های ناشی از جنگ هنوز دست نخورده باقی است و مردم عراق هنوز هم از ابتدایی ترین نیازهای خود برای زنده ماندن برخوردار نیستند. آیا در عراق چیز دیگری جز فاشیسم حاکم است.

استقرار امپریالیسم در عراق تنها به دست اندازی مستقیم بر اقتصاد عراق ختم نمی شود، بلکه شرایط را برای سیاست های نظامی - اقتصادی امپریالیسم در کل منطقه ی خاورمیانه آسان می سازد و به اسرائیل ثابت می کند که «نگران نباش، بابا هوایت را دارد!»

تحت چنین شرایطی، آقای مولودی معتقد است که با رفتن صدام در عراق (و منطقه) دموکراسی کافی حاکم است و «همه ملزومات یک حکومت فدرالی ... مهیا می باشد» و ایشان همکاری آقای طالبانی را در درون رژیم دست نشانده ی عراق، مبارزه در راه «جنبش استقلال طلب کردستان» دانسته

و معتقد است که مردم کُرد از این طریق به آن «استقلال و آزادی کامل»ی دست خواهند یافت که بتوانند نظام خود را از طریق فدرالیزه شدن بگردانند.

فدرالیسم و دموکراسی در نظام سرمایه داری

در سایت بروسکه آقای ماشاله رزمی در مقاله ای تحت عنوان «فدرالیسم در دموکراسی های معاصر» می نویسد: «دموکراسی بهترین نوع حکومت شناخته شده است، زیرا بشر تا امروز شیوه ی بهتری را تجربه نکرده است.» و «معمولاً دموکراسی بدیل دیکتاتوری محسوب می شود.»

دموکراسی مورد نظر آقای رزمی از دیدگاه مارکسیزم به «دموکراسی بورژوایی» و «دیکتاتوری» مد نظر ایشان از دیدگاه مارکسیزم همان «رژیم های دیکتاتوری بورژوایی» (حاکم در جهان سوم) تعریف می شود. البته شکی نیست که در عصر سرمایه داری، رژیم های بورژوایی سوسیال دموکرات، دموکرات و حتا احزاب جمهوری خواه، نسبت به رژیم های دیکتاتور و فاشیست، خصلت دموکراتیک داشته و در مجموع زندگی برای توده ی مردم عادی در کشورهایی که دموکراسی بورژوایی حاکم است (به خرج مردم کشورهای جهان سوم)، از بعضی جهات به مراتب از زندگی برای توده ی مردم عادی در کشورهایی که دیکتاتوری یا فاشیسم حاکم است، بهتر است. اما در این جا دو نکته حائز توجه و به خاطر سپردن است: یکی این که در نظام سرمایه داری، حتا اگر طبقه ی کارگر و مردم عادی توانسته باشند بسیاری از مطالبات خود را به شکل مزایا از رژیم سرمایه داری دریافت نمایند و حتا قوانین به نفع طبقه ی کارگر و توده ی مردم انعطاف یافته باشد، باز هم نمی توان وجود ستم انسان بر انسان را به خاطر وجود سرمایه در مقابل

نیروی کار انسان، به طور کلی زدود و در نتیجه دیکتاتوری سرمایه بر انسان همواره وجود دارد، حتا در دموکراتیک ترین شرایط.

نمونه‌ی این نوع دموکراسی را خیلی‌ها در کشورهای اروپایی مانند سوئد، نروژ، فنلاند، دانمارک، آلمان، انگلستان و در کانادا تجربه کرده (به خصوص تا پیش از دهه‌ی ۱۹۹۰) و به خوبی می‌دانند که حتا در این کشورها تفاوت طبقاتی میان آنان که از قبال سرمایه خود می‌خورند با آنان که کار می‌کنند همیشه بسیار فاحش بوده است.

از دوران بعد از جنگ جهانی دوم تا دهه‌ی ۱۹۷۰ که به علت تخریب و ویرانی در زمان جنگ، به دوران سازندگی موسوم است و دورانی بود که نظام سرمایه‌داری جهانی به علت این سازندگی دوران شکوفایی خود را می‌گذراند، این تفاوت طبقاتی چندان محسوس نبود، به خصوص که رژیم‌های سوسیال‌دموکرات کشورهای اروپایی توانستند در سیاست‌های خود با بورژوازی دستاوردهای قابل ملاحظه‌ای داشته و پاره‌ای از قوانین کار را به نفع طبقه‌ی کارگر تغییر داده و مزایای زیادی را به بخشی از حقوق‌تک افراد شهروند این کشورها در بیاورند. در این دوران دموکراسی بورژوازی نیز به عالی‌ترین شکل خود در قوانین قضائیه و مجریه این کشورها رعایت گردید و حقوق و آزادی افراد هم به بهترین شکل ممکن در قوانین بورژوازی رعایت می‌گردید. با این وجود، ستم طبقاتی که در مارکسیزم آمده، همواره حاکم بود. همواره سرمایه‌داران در حال بهره‌کشی از نیروی کار انسان‌ها بوده و از نیروی کار آن‌ها جیب‌های خود را پُر می‌کردند. نظام‌های دموکراتیک حاکم تنها کاری که کردند این بود که از بورژوازی با خواهش و تمنی و یا در بعضی موارد با تهدید به اعتصاب، برخی مطالبات طبقه‌ی کارگر را اعاده نمودند. اما

هرگز هیچ یک از این سیاست‌ها موجب به نابودی کشیدن یا حتا تهدید به نابودی کشیدن کل نظام سرمایه داری نگردید. بورژوازی که در آن دوران با طرح‌های «سازندگی» خود به سرعت در حال پُر کردن جیب‌های خود بود، به نیروی کار هر چه بیش‌تر و بهتر نیاز داشت و لذا در نهایت به نفع خود می‌دید که طبقه ی کارگر با طیب خاطر تمام توان خود را به کار گیرد. در این سال‌ها برای مثال گرفتن ۱۰ تا ۱۵ ساعت اضافه کاری بر روی ۴۰ ساعت کار در هفته، در تمام مشاغل بسیار متداول بود و کارفرمایان نگرانی پرداختن یک برابر و نیم تا دو برابر دستمزد کارگر را نداشتند.

اما از دهه ی ۱۹۷۰ که ظرفیت این سازندگی تدریجاً پُر می‌شد، این قبیل مزایا به تدریج در تمام کشورهای اروپایی، کانادا و آمریکا به دست نابودی تدریجی کشیده شد؛ بورژوازی این کشورها تدریجاً به کاهش این مزایا و بستن زمینه‌هایی که این مزایا را ممکن می‌ساخت، پرداخت. تا این که در اواخر دهه ی ۱۹۸۰ و سراسر دهه ی ۱۹۹۰، سرمایه داری جهانی به سرعت با یک رکود اقتصادی عظیم و بحران اقتصادی-اجتماعی عمیق روبرو شد. در این دوران بورژوازی این کشورها نه تنها کلیه ی مزایایی را که در واقع جزو حقوق طبقه ی کارگر شده بود و مردم این کشورها به وجود این مزایا در زندگی خود عادت کرده بودند، به سرعت پس گرفت، بلکه با رکود اقتصادی موجود، مردمی را که در طول یک نسل به نوعی راحتی و آرامش خیال عادت کرده بودند، در بحران بیکاری ای فرو برد که آن‌ها در خواب هم نمی‌دیدند. از دهه ی ۱۹۹۰ تا کنون، این مردم نه تنها از بحران بیکاری رنج برده‌اند، بلکه دیگر به پشتوانه ی دولتی ای که فکر می‌کردند همیشه می‌توانند تکیه کنند هم اعتمادی ندارند، زیرا دولت میزان بیمه ی بیکاری و بیمه های

اجتماعی را هر ساله تقلیل داده و در واقع میزان این حقوق اکنون به حدی رسیده است که دیگر با آن نمی توان حتا حداقل زندگی را تأمین کرد و از طرف دیگر نه دولت های سوسیال دموکرات/دموکرات و نه بورژوازی وجود کار مناسب که تأمین کننده ی یک زندگی شایسته برای انسان باشد را در چشم انداز سیاست های اقتصادی خود ندارند.

لذا نکته ی دیگری که در این جا قابل ملاحظه است، این است که در نظام سرمایه داری کلیه ی حقوقی که به وسیله ی رژیم های بورژایی به طبقه ی کارگر و توده ی مردم ارزانی می شود، در دوران شکوفایی و پیشرفت سرمایه داری، یعنی زمانی که اهدای این مزایا به پُرکردن جیب سرمایه داران کمک کند، انجام می گیرد و اما در زمان سقوط، رکود و بحران های اقتصادی، بورژوازی بی پروا این حقوق را پس گرفته و دولت های سوسیال دموکرات (احزاب کشورهای اسکاندیناوی) یا دموکرات (حزب دموکرات آمریکا) و یا «کارگری» (تونی بلر در انگلستان) هم در برابر بورژوازی قادر به مقاومت نیستند و عاقبت در مقابل طبقه ی کارگر و توده ی مردم قرار گرفته و به جبهه ی بورژوازی می پیوندند.

در این مقطع تهاجم بورژوازی تنها به وضعیت اقتصادی طبقه ی کارگر و توده ی مردم خاتمه نیافته که با هرچه وخیم تر شدن بحران اقتصادی -سیاسی نظام، تجاوز به حقوق دموکراتیک مردم هم ممکن می گردد. برای مثال از زمان حمله ی آمریکا به عراق، دولت جورج بوش در درون دستگاه دولتی خود، اداره ی دیگری تحت عنوان «اداره ی امنیت ملی» درست کرده که به اصطلاح در کشف نقشه های تروریستی به «سیا» و «اف بی آی» کمک کرده و کشور را «امن» نگه دارد. اما واقعیت این است که دولت آمریکا با ایجاد این

اداره، در واقع به حقوق دموکراتیک و آزادی بیان مردم آن کشور (که جزو قوانین اساسی کشور است) تجاوز نموده است. امروزه در آمریکا آزادی بیانی که روزگاری مردمش به آن افتخار می کردند، دیگر وجود ندارد و مردم همان احساس ناامنی ای را می کنند که ما در رژیم محمدرضا و جمهوری اسلامی کرده ایم. مردم آمریکا امروز در واقع باور دارند که اگر در مورد سیاست های جورج بوش به راحتی و مثل سابق ابراز عقیده کنند، از طرف رژیم «می آیند، می گیرند و می برند» اشان!

در نتیجه برخلاف نظر آقای رزمی که می نویسد: «در فدرالیسم واقعی امکان دیکتاتوری ناچیز و یا غیرممکن است...» در دموکراسی بورژوازی حتی در حالت فدرالی آن، همه چیز ممکن است و تنها عامل تعیین کننده، موقعیت اقتصادی نظام سرمایه داری است. همان رژیم فدرالی که امکان وجود دیکتاتوری درش «ناچیز یا غیرممکن» است، به عراق حمله کرده و در آن جا تبدیل به فاشیسم می شود.

امروزه در تمام کشورهای صنعتی و به خصوص در کشورهای امپریالیستی تعلق به اتحادیه برای هر صنفی اعم از کارگر یا کارمند، از جمله قوانین وزارت کار آن کشور است. اما در ایالات متحده آمریکا دقیقاً به خاطر همین فدرالیته بودن، در اکثر ایالات شمالی، اتحادیه های کارگری فعال هستند و کارگران حق تعلق دارند. در حالی که در خیلی از ایالات جنوبی (و ایالات فلوریدا) اتحادیه های کارگری اصلاً وجود ندارد در فورم های استخدامی که در آن نام و نشانی و سابقه ی کار هر کس را می پرسند، در ضمن می پرسند که به چه تشکلی تعلق دارد. اگر در جواب بنویسد «کلیسا» استخدامش می کنند و از مزایای مرخصی برای امور دینی بهره مند می شود (مثلاً اگر به

خاطر رفتن به کلیسا سر کار نتواند برود و به سر کارش اطلاع دهد، به عنوان یک شهروند مؤمن عذرش موجه و مورد احترام است. اما اگر مریض باشد و یا محصل باشد و به خاطر امتحانات اش نتواند در سر کارش حاضر شود، به او اخطار داده می شود.) و اگر در فورم بنویسد اتحادیه های سراسری (که می تواند شامل حال کسانی باشد که در ایالاتی کار می کنند که اتحادیه ندارد) امکان استخدامش به طور کلی منتفی می گردد.

پس در واقع، فدرالیزم هم مانند دموکراسی در نظام سرمایه داری تنها زمانی برای توده ی مردم می تواند نقش مثبت بازی کند که این نقش به نفع سیاست های اقتصادی بورژوازی باشد، در غیر این صورت، بورژوازی، دولتی را بر سر کار می نهد که بی پروا و خیلی راحت آن حقوقی را که در مقطعی به ضررش است از مردم بستاند-مثل روی کار آوردن رئیس جمهور آمریکا، جورج بوش در هر دو دوره.

فدرالیزم در کشورهای جهان سوم

آقای رزمی در مقاله ی خود آورده است: «خاورمیانه نیز که بحرانی ترین نقطه ی جهان از جنگ جهانی دوم به بعد بوده است، مستثنی نبوده و سیستم فدرال راه حل مناسبی برای کشورهای این منطقه می باشد که عموماً چند فرهنگی و چند ملیتی هستند و اخیراً با سقوط سیستم متمرکز حزب بعث در عراق سیستم فدرال تنها گزینه ی مورد قبول ملل ساکن در آن کشور است.»

برخلاف نظر آقای رزمی، دقیقاً تمرکز سرمایه های بسیار کلانی را به وجود می آورد که می توانست از ثروت های طبیعی این ایالات بدون هیچ گونه مانعی استفاده کند. در آن زمان امپریالیزم وقت، امپریالیزم بریتانیا بود که در

عین حال دست در دست کلیسا، حلقه را بر گردن مخالفان عقیدتی خود تنگ کرده بود. سرمایه داران کلان آمریکا که عمدتاً پروتستان بودند، بر علیه کلیسای کاتولیک بلند شده و مجبور شده بودند برای حفظ جان و مال خود از اروپا فرار کرده و راهی آب های آمریکا گردند. در نتیجه نظم فدرالی در آمریکای شمالی در واقع، به منظور تمرکز قدرت سیاسی - اقتصادی بورژوازی قرن هجدهم طراحی و به اجرا در آمد.

هیچ کدام از این شرایط امروز در کشورهای خاورمیانه وجود ندارد. کشورهای جهان سوم خاورمیانه که جملگی دارای رژیم های بورژوایی هستند یا دست نشانده ی امپریالیزم (مثل رژیم کنونی عراق، رژیم های عربی، رژیم لبنان...) و یا برای منافع خود مجبور به پیروی از سیاست های امپریالیزم می باشند (مثل ایران). بورژوازی این کشورها خصلت ملی، مذهبی و سنتی چندگانه ندارد، حتا اگر خود ملت از اقلیت های مذهبی، ملی و زبانی چندگانه شکل گرفته باشد. از طرف دیگر، در درون دیکتاتوری بورژوایی، دموکراسی بورژایی حتا برای خود قشر حاکم هم وجود ندارد. به همین دلیل فاقد احزاب بورژوایی چندگانه است (نمونه خوب عاقبت جریان اصلاح طلبان ایران به رهبری خاتمی در مقابل اقتدارگرایان به رهبری خامنه ای است). دلیل آن هم این است که اگر در این کشورها حتا کوچک ترین باد دموکراسی بورژوایی بوزد، فوراً جو آماده شورش، قیام و نهایتاً انقلاب می شود.

در کشوری مثل عراق، هرگز نمی توان حکومت فدرالی ای نظیر آن چه که در کشورهای اروپایی یا آمریکا یا کانادا وجود دارد، ایجاد کرد. چون ایجاد حکومت محلی که سائترالیزه نباشد، به معنای اجازه ی دخالت مردم در انتخابات و رأی گیری ها و امور منطقه است که خود نه تنها در آن منطقه جو

را انقلابی می سازد که بر تمام کشورهای اطراف هم تأثیر خواهد گذاشت. ایجاد چنین جوی در آن منطقه، دقیقاً برخلاف سیاست امپریالیزم آمریکا در جهانی کردن سرمایه هایش می باشد.

هرکس که تصور می کند که با رفتن رژیم صدام و روی کار آمدن دولت دست نشانده فعلی و با حضور آقای طالبانی (یا کسانی نظیر او) در این دستگاه، در عراق اوضاع برای مردم عراق، کُردستان و یا هر کشور دیگری در منطقه بهتر خواهد شد، یا افکاری کاملاً غیرسیاسی و ساده لوحانه دارد و یا مغرضانه از موضع طبقاتی بورژوازی حرکت می کند.

بخش دوم

در بخش پیشین به این جمع‌بندی رسیدیم که "فدرالیزم"ی که امروزه عده‌ای در انتظارش هستند، تا با حضور و دخالت آمریکا در عراق و منطقه برای مردم کُردستان به ارمغان آورده شود، فدرالیزم بورژوایی است که تنها به منظور روان تر کردن روابط بورژوازی و دولت‌ها و ارگان‌هایش در دموکراسی بورژوایی در عرصه‌های مشخصی از تاریخ نظام سرمایه‌داری به کار رفته است. در این برهه از تاریخ نظام سرمایه‌داری، یعنی عصر گلوبالیزاسیون یا گلوبالیزم برای سرمایه‌های امپریالیستی و شرکت‌های فراملیتی، مرحله‌ی فدرالیزم بورژوایی کارآیی نداشته و اتفاقاً عکس آن، یعنی تمرکز هر چه بیش‌تر قدرت اقتصادی که قادر است فراسوی قدرت دولت ملی و قوانین ملی هر کشوری حرکت کند، در دستور کار قرار دارد.

در عصر حاضر، برای صاحبان سرمایه‌های جهانی، ایجاد یا حمایت از ایجاد دولت‌های «خودمختار» یا «دموکراتیک» در کشورهای جهان سوم از قبیل عراق و کُردستان عراق و... اصلاً در خط سیاسی اشان جهت تصاحب مستقیم سرمایه‌های ملی و طبیعی چنین مناطقی نیست و نمی‌تواند باشد. زیرا حمایت از ایجاد دولت‌های ملی و دموکرات در این مناطق که در اصل لازم می‌شود تا دولت منتخب مردم باشند، خود قدمی در جهت تقویت قدرت ملی این کشورها و قوانین ملی آنان می‌گردد که این، خود با اهداف گلوبالیزم که در جهت منکوب کردن قدرت ملی و قوانین ملی این کشورها است، تضاد خواهد داشت.

باز هم با نگاهی به نتیجه‌ی جنگ امپریالیزم آمریکا با عراق، همان‌طور که در بخش پیشین هم آمد، این جمع‌بندی حاصل می‌شود که برخلاف تمام

تبلیغات مطبوعات امپریالیستی، هدف برچیدن دیکتاتوری (سرنگونی صدام) و ایجاد دموکراسی و در پی آن رهایی توده ی مردم عراق از شر دیکتاتوری صدام و گرسنگی و فقر و بیکاری نبود. هدف از حمله به عراق و سرنگونی دولت صدام برچیدن هرگونه مانعی برای سرمایه گذاری مستقیم در عراق و بهره برداری مستقیم از منابع طبیعی آن کشور (بدون وجود موی دماغی هم چون صدام) و بهره کشی از نیروی کار ارزان آن و سپس انتقال مستقیم سودهای کلان شرکت های فراملیتی از بالای سر قوانین حاکم بر عراق بوده است.

به همین ترتیب، گذاشتن آقای جلال طالبانی در دستگاه دولت دست نشانده آمریکا در عراق، نه نشانه ی «همکاری دو جانبه» با ملت کرد، که زمینه سازی برای بهره کشی مضاعف و هر چه بیش تر از مردم ستمدیده ی کرد می باشد. لذا کاملاً اشتباه خواهد بود که تصور کنیم که آن چه تا کنون در کردستان رخ داده، آغاز یک چشم انداز روشن برای مردم زحمتکش و محروم آن منطقه است. آن چه برخی فرصتی طلایی می بینند، دسترسی به خرده ناتی در سفره ی عریض و طویل امپریالیزم برای قشر بورژوازی است که با گرایش و وابستگی به امپریالیزم جهت رسیدن به منافع خود از هیچ چیز دریغ نکرده و برای رسیدن به موقعیت «نابی» که دست داده از هیچ گونه حرکت مزدورانه ای روی گردان نیست.

آن چه که در این مقطع بر نیروی های مترقی و انقلابی پیشروی کارگری و سوسیالیست های انقلابی می باید کاملاً روشن باشد، این است که در کردستان شرایط برای کارگران، برای آنان که زیر خط فقر زندگی می کنند و یا برای بیکاران فرقی نکرده است، بلکه تغییرات ظاهری احتمالی صرفاً برای قشر

خرده بورژوازی دلال است که نان را به نرخ روز می خورند و این متعاقب جوسازی ای است که جریانات بورژوازمی به امید احراز موقعیت «درخشان» خود می کنند. در غیر این صورت، تجاوز آمریکا به عراق و حالا هم ایجاد دولتی کاملاً دست نشانده در آن کشور، وضعیت را برای اقشار وسیع زحمتکش و محروم کُردستان عراق تغییر نداده که هیچ، در آینده ای نزدیک بدتر هم خواهد کرد. در این میان، تنها راه رهایی سازماندهی طبقه ی کارگر برای یک انقلاب سوسیالیستی است. در این راستا مسائلی مانند حق تعیین سرنوشت و فدراسیون سوسیالیستی از جمله نکات مهم در ایجاد همبستگی میان طبقه ی کارگر کُردستان با طبقه ی کارگر عراق، ایران، ترکیه و سوریه است.

حق تعیین سرنوشت نه خودمختاری

حق تعیین سرنوشت و نه خودمختاری، با وجودی که در ظاهر به نظر می رسد که با پیوند طبقه ی کارگر در سطح بین المللی تضاد دارد و در نتیجه نمی تواند یکی از مطالبات طبقه ی کارگر باشد، ولی در اصل برای ایجاد یک پیوند طبیعی و یک سانترالیزم دموکراتیک با دولت کارگری مرکزی ضروری بوده، دموکراتیک ترین و سازنده ترین روش ایجاد سانترالیزم دموکراتیک است. اما مسأله خودمختاری برای اقلیت های ملی را نمی توان به شکلی سیاه یا سفید دید، بلکه مسأله باید در شرایط خاص خودش بررسی گردد. به عبارت دیگر، در عصر حاضر اگر خودمختاری به منظور رسیدن به اهداف بورژوا-ناسیونالیستی بوده و باعث سرکوب جنبش طبقه ی کارگر هر کشور یا اقلیت ملی گردد، حرکتی ارتجاعی شناخته شده و باید از طرف هر جریان مترقی ای

محکوم گردد. اما اگر به فرض، انقلابی صورت گرفت که در آن طبقه ی کارگر کشوری موفق شد تا حکومت بورژوازی حاکم را سرنگون کرده و دولت کارگری را در رأس آن قرار دهد و در چنین شرایطی یک اقلیت ملی به همراه پیشروی کارگری خود، خواهان جدایی از دولت کارگری مرکزی شده و خواهان خودمختاری گردد، بر دولت کارگری مرکزی لازم است که از این حرکت پشتیبانی کرده و امکانات این خودمختاری را برای آن اقلیت ملی فراهم آورده و از این مردم و رهبری کارگری اش حمایت نماید.

برای مثال اگر در یکی از این کشورهای ایران، عراق، ترکیه و سوریه انقلاب سوسیالیستی رخ دهد و دولت کارگری روی کار آید، اولاً بلافاصله بر بقیه ی این کشورها و کل منطقه تأثیر گذاشته، اگر باعث انقلاب فوری نگردد، باعث ایجاد جوی انقلابی خواهد شد. در نتیجه و باز برای مثال، تأثیر مستقیم در وضع کُردستان، خصوصاً کُردستان کشوری که در آن انقلاب شده است می گذارد و شرایط را برای کُردستان نیز انقلابی می سازد. در این شرایط مردم کُردستان یا فرصت یافتن رهبری انقلابی مورد اطمینان خود را کرده و قادر به بسط انقلاب در منطقه خود می گردند و یا رهبری طبقه ی کارگر آن و با حمایت توده ای از مردم کُرد، خواهان خودمختاری و نه حق تعیین سرنوشت می شود. در این صورت، بر دولت انقلابی مرکزی واجب است که از مردم کُرد در کسب خودمختاری حمایت نماید، اگر با این خط سیاسی موافق نیست. زیرا دولت مرکزی تنها با به رسمیت شناختن این حق است که می تواند تدریجاً جلب اعتماد کردها و حتا سایر اقلیت های ملی را بکند. در طول این دوران، دولت انقلابی مرکزی می باید همواره به یاری این کُردستان در چارچوب درخواست شده از طرف خود کردها شتافته و در عین حال که از

هیچ کمکی دریغ نمی کند، در امور ملی آن ها هیچ گونه دخالت بی جا ننماید. به این ترتیب، رهبری و توده ی مردم کُرد (یا هر اقلیت دیگری) تدریجاً با خط سیاسی و واقعی دولت مرکزی آشنا شده و پس از کسب اعتماد، خود به طور طبیعی و در عمل به دولت مرکزی پیوسته و از این که دولت مرکزی را به عنوان یک نیروی متحد و قوی خود بپذیرند، شک و نگرانی نخواهند داشت. به این ترتیب حق خودمختاری به حق تعیین سرنوشت تبدیل شده و با اعتمادی که نسبت به سیاست های دولت مرکزی احساس می شود، می توان یک سانترالیزم دموکراتیک به طور طبیعی و در عمل ایجاد کرد که شوراهای ملی را در رابطه مستقیم و فعال با دولت مرکزی قرار داده و به دولت مرکزی و شوراهای اقلیت های ملی در برابر دسیسه های امپریالیزم و عیادی داخلی اش قدرت سازماندهی می بخشد.

حالت دیگر که نتیجه ای کاملاً معکوس و متضاد به مثال بالا می دهد این است که اگر برای مثال در ایران انقلاب سوسیالیستی صورت گرفته و دولت مرکزی یک دولت کارگری انقلابی باشد و بعد به فرض مثال به خاطر ظهور پُر قدرت آمریکا در عراق، نیروهای بورژوا و ملی عراق خواهان حق خودمختاری در کُردستان ایران شده و خواهان استقلال کامل گردند، زیرا که به خاطر انقلاب در ایران و آمدن دولت کارگری بر روی کار احساس خطر می کنند و به این دلیل با کمک بورژوازی کُردهای عراق، خواهان استقلال کامل باشند تا خود را از نفوذ انقلاب کارگری ایران محفوظ داشته و کُردستان را در چنگ خود حفظ کنند، آن وقت داستان کاملاً فرق کرده و اهداف کاملاً متضاد با مثال قبلی پیدا می کند.

در این زمان حق خودمختاری کُردستان ماهیتی ارتجاعی یافته و نمی تواند مورد تأیید و دفاع دولت کارگری ایران قرار گیرد. در این مقطع بر کارگران و زحمتکشان مترقی و انقلابی و پیشروی کُردستان است که نه تنها بر علیه این سیاست در کُردستان ایران مبارزه کرده و مانع جدایی اقلیت ملی کُرد از ایران گردند، بلکه مبارزه را ادامه داده و به جلب کارگران و زحمتکشان کُرد عراق و کُرد ترکیه و... بر علیه این سیاست دست زده و آن ها را در این مبارزه از امیال ملی گرایانه و ضد کارگری بورژوازی کُرد خود، آگاه نمایند. همزمان لازم است در ارتباطی تنگاتنگ با دولت مرکزی کارگری ایران قرار گرفته و از این طریق حمایت گردند. در این راستا نیز وظیفه ی دولت مرکزی ایران خواهد بود که همه گونه و به خصوص از لحاظ تبلیغاتی و به منظور روشن کردن هدف اصلی از این جدایی و استقلال ملی در مطبوعات کشورهای مربوطه و مطبوعات بین المللی کوتاهی به عمل نیاورد و حمایت کارگران جهان در رابطه با مخالف با این خودمختاری جلب نماید.

البته حالت سومی هم وجود دارد که اگر چه احتمالش به این صورت کم است ولی لازم به ذکر می باشد. در این حالت فرض بر این است که در یکی از بخش های کُردستان انقلاب سوسیالیستی رخ دهد. در این صورت مسلماً بر روی سایر بخش های کُردستان تأثیر گذاشته و خواهان جدایی از کشور وابسته خود و استقلال کامل یا خودمختاری می شوند. اگرچه این حالت به علت وجود رژیم های ارتجاعی ای که از همه سو کُردستان احاطه کرده اند، قدری فرضی به نظر می رسد، اما به هر حال چنان چه این انقلابیون از طرف هیچ یک از دولت های مرکزی حمایت نشوند، آنگاه خودمختاری برای کُردستان تبدیل به یک مطالبه ی انقلابی می گردد.

در این جا به سادگی می توان دید که چطور در سه حالت متفاوت، ماهیت یک مطالبه دموکراتیک را از انقلابی به ارتجاعی و یک مطالبه ی ارتجاعی را به انقلابی تبدیل کند. به این دلیل است که در بحث در این قبیل موارد لازم است همواره شرایط را در نظر گرفته و بر اساس شرایط و موقعیت داده شده قضاوت کرد و نه صرفاً کلی نظر پراکنی نمود.

لنین در باره مواضع آماده در «مانیفست سوسیال دموکرات های ارمنستان» می گوید: «کار پرولتاریا موعظه در باره ی فدرالیسم و خودمختار نیست، کار پرولتاریا دخالت در پیشبرد این گونه مطالبات نیست که به طور اجتناب ناپذیری به مطالبه ی تأسیس یک دولت طبقاتی خودمختار تبدیل می گردد. کار پرولتاریا به راه انداختن بزرگ ترین حجم ممکن از توده های کارگر هر ملیتی و حتا از این هم بالاتر، به راه انداختن مبارزات آن ها در وسیع ترین ابعاد ممکن، برای ایجاد جمهوری دموکراتیک و ایجاد سوسیالیسم است.» (مجموعه آثار لنین، ایسکرا، شماره ۳۳، اول فوریه ۱۹۰۳).

در نتیجه بنا به تعریف مطالبه خودمختاری برای ملیت های تحت ستم یک خواسته ی ارتجاعی است زیرا که طبقه ی کارگر اقلیت های ملی تنها با کمک طبقه ی کارگر بخش مرکزی هر کشوری می توانند لجام ستم را از گردن خود برکنند. به عبارت دیگر، طبقه ی کارگر بخش مرکزی هر کشوری تنها متحد واقعی آن ها برای رهایی هر دو طبقه ی کارگر از شر بورژوازی و نظام آن در هر دو بخش است. رهایی اقلیت های ملی از شر ستم ملی بدون کمک طبقه ی کارگر کل هر کشوری میسر نیست. لذا خواهان خودمختاری شدن به معنای خواهان جدایی از طبقه ی کارگر مرکزی است و چون این حرکت به تضعیف قدرت هر دو طبقه ی کارگر منجر می گردد، مطالبه ای ارتجاعی خواهد بود. از

این وظیفه پیشروی کارگری و سوسیالیست های انقلابی بخش مرکزی و اقلیت ملی است که این مفاهیم را برای طبقه ی کارگر خود روشن نمود و توضیح دهد که هرگونه رفتاری که منجر به دوری این دو از یکدیگر گردد، قدمی ارتجاعي و یا تاکتیک بورژوازی برای پراکنده کردن طبقه ی کارگر و تضعیف قدرت انقلابی آن است.

در این راستا اما، تمام اقلیت های ملی دارای حق تعیین سرنوشت و استقلال خود بوده و در این رابطه طبقه ی کارگر مرکزی باید از برنامه ها و سیاست های تمام اقلیت های ملی حمایت کرده و حتا در برنامه ی عمومی خود بگنجانند. طبقه ی کارگر مرکزی در عین حال که بر علیه دولت بورژوازی مرکزی مبارزه می کند، می باید از مطالبات دموکراتیک کارگران اقلیت ملی هم در مقابل دولت مرکزی و بورژوازی ملی خود آن ها حمایت نماید.

تاریخچه ی فدرالیزم

در این جا نگاهی به تاریخچه ی مفاهیمی مانند مرکزیت و فدرالیزم شاید برای ادامه ی بحث و درک بهتر از آن ها بی فایده نباشد. این تاریخچه باز می گردد به اواخر نظام فنودالی و سرآغاز دوره ی سرمایه داری. در دوران فنودالیزم حتا مناطق مسکونی یک کشور: شهرها، دهات... به طور مجزا از هم اداره شده و حکمران مجزا داشت، چه رسد به روابط بین دو کشور. رشد تاریخی روابط بین ملت ها در عرصه ی رشد تولید و مترادف با رشد مرکزی بورژوازی و علیرغم پراکندگی اجتماعات موجود شکل گرفته و پیشرفت کرد. پدیده ی «جمهوری» نیز در همین زمان ایجاد شده و مفهوم آن بنا به تعریف حق تعیین سرنوشت از طریق آرای عمومی برای همه ی مردم آزاد و مستقل

و با حقوق اجتماعی برابر بود. با انحلال نظام فئودالی و برپایی این جمهوری‌های مستقل، اتحادی بین آن‌ها بوجود آمد که شکل یک اتحادیه را به خود گرفت که در اصل همان فدراسیون باشد.

روزا لوکزامبورگ در بخش «فدراسیون، مرکزیت و خاصه گرایی» از کتاب «مسأله ی ملی» می نویسد:

بوکاتین در دوران انقلاب سال ۱۸۴۸ در مانیفست خود نوشت: «انقلاب قدرت خود را با منحل کردن دولت های مستبد، منحل کردن دولت روس... اتریش... ترکیه... انحلال آخرین قدرت مستبد حاکم، دولت پروس... و به عنوان هدف [تشکیل] یک فدراسیون جهانی برای جمهوری های ملی.»
نمونه ی آن «فدراسیون مردم اسلاو» و شکل انقلابی آن در سال ۱۹۰۶ فدراسیون جمهوری لهستان و روسیه بود.

روزا لوکزامبورگ در این بخش توضیح می دهد که «فدرالیزم» به عنوان یک راه حل مطلوب برای مسأله ی ملی همیشه مورد تأیید انقلابیونی که گرایشات آنارشویستی داشتند، بود و بوکاتین با این بیان به این نظریه تحکیم بیش تر بخشید. دلیل آن هم این بود که مفهوم «فدرالیزم» با مفهوم «برادری، برابری و استقلال» مترادف بود و در نتیجه ی آن، همیشه امتیازاتی بر طبق قوانین یک کشور از طرف دولت بر اساس شرایط می باید داده شود، زیرا نمی توان این واقعیت تلخ را فراموش کرد که ملت ها نمی توانند برای دستیابی به حقوقشان در خلع زندگی کرده و بی ارتباط با بقیه کاملاً خودکفا باشند.

از خصلت های بارز نظام سرمایه داری در هر کشوری از جهان تمایل بی چون و چرای آن به ایجاد مرکزیت است تا بتواند بر کلیه ی ابعاد اجتماعی (اقتصادی، حقوقی، نظامی...) سلطه و کنترل داشته باشد. این نیاز در روابط

تولید و ارتباطات تجاری هم به همین ترتیب وجود دارد. صنایع به بازار و آزادی تجارت در ابعاد وسیع احتیاج دارد. تولید و تجارت در ابعاد وسیع آنگاه می باید همگون و یک شکل اداره شده و قوانین و نظام حقوقی یکسان و قوانین و راه های ترابری مناسب برای بازار بین المللی داشته باشد. از دستاوردهای اولیه بورژوازی یکی برچیدن قوانین مختلف محلی و دیگری ابداع نظام و قوانین سراسری با کنترل مرکزی، به وسیله ی دولت مرکزی و ارز و پول یکجور و مشترک بود. بر اساس این نظم جدید، بورژوازی آنگاه به تکمیل سایر نیازهای جامعه مانند مدارس و نظام آموزش و پرورش همگون با مقررات مشترک در سطح کشور پرداخت.

با پیشرفت نظام سرمایه داری، مشکلات تدریجاً از سر راه برداشته شده و نظام توانست به کلیه ی امور جامعه مرکزیت بخشد. این روند نهایتاً به ایجاد مجموعه ای از نهادهای همگون نه تنها در سطح یک کشور که در سطح جهانی، از طریق تهیه ی قوانین بین المللی انجامید. وجود این قوانین امکان عرضه خدمات بین المللی را نیز میسر نمود: پست و تلگراف، راه آهن و سپس خطوط هوایی از جمله این خدمات دیرینه بین المللی است. در این جا اشاره به این نکته حائز اهمیت است که: تمایل به مرکزیت یا سانترالیزه شدن نظام سرمایه داری یکی از اساس ایجاد سوسیالیزم در آینده است. تولید و مبادله در بهترین شکل سانترالیزه، زمینه را برای یک اقتصاد اجتماعی در سطح جهانی و بر اساس برنامه ای همگون، آماده می سازد. در چنین شرایط عینی است که پرولتاریا می تواند دموکراسی کارگری را با آغاز انقلاب سوسیالیستی در ابعاد جهانی پایه گذارد. به این دلیل است که سوسیالیزم را «فرزند حلال زاده و قانونی» کاپیتالیزم می نامند.

این تمایل به طرف سانترالیزم در نظام سرمایه داری بود که نه تنها باعث ایجاد اتحاد سیاسی مابین ایالات یا استان های یک کشور شد که باعث از بین رفتن هر گونه فدراسیونی مابین کشورهای کوچک و پراکنده گشته و آن ها را به یک کشور بزرگ و مقتدر تبدیل نمود. این همه در نتیجه انقلاب فرانسه که به انقلاب «کبیر» موسوم گردید، پدید آمد، زیرا تأثیرات انقلاب کبیر فرانسه تمام اروپا را وارد فاز جدیدی از تاریخ بشر نمود.

از جمله کشورهایی که فدرالیزم و دموکراسی اش امروزه زبانزد اکثر جریانات خرده بورژوا و بورژوا-ناسیونالیست است، کشور سوئیس می باشد. روزا لوکزامبورگ در باره ی تاریخچه ی فدرالیزم در سوئیس می نویسد:

اولین نظامنامه ی سانترالیستی جمهوری مختلط سوئیس که در پی انقلاب کبیر ایجاد شد و با بازگشت مجدد سلطنت و ارتجاع با حمایت «اتحاد مقدس»، به طور کلی نابود و محو گردید، به سرعت به بلوک مستقل، خاصه گرایی و کنفدراسیون تق و لق تبدیل گردید. در داخل سوئیس این کار ایده آل، یعنی «اتحادیه داوطلبانه گروه های مستقل و واحدهای دولتی» با جوی که آنارشویست ها و سایر ستایشگران «فدراسیون» به وجود آوردند، منجر به اختیار کردن قانون اساسی سلطنتی (با حذف توده های وسیع کارگر) و قوانین کلیسای کاتولیک گردید. موج اپوزیسیون تازه ای برای دموکراتیک و سانترالیزه کردن فدراسیون سوئیس در سال های انقلابی بین انقلابات ژوئیه [۱۸۳۰] تا مارس [۱۸۴۸] متولد شد که در سوئیس شکلی از تمایل به ایجاد یک اتحادیه دولتی نزدیک را به جای فدراسیون به خود گرفت تا هم چنین به حکومت نجیب زادگان و روحیان کاتولیک پایان دهد. در این جا سانترالیزم و

دموکراسی از ابتدا دست در دست هم در مقابل اپوزیسیون ارتجاعی که شعار فدراسیون و خاصه گرایی را حمل می کرد، ایستاد.

اولین قانون اساسی فدراسیون امروزی سوئیس در سال ۱۸۴۸ تهیه شده و از درون مبارزه‌ی تلخی با فدراسیون هفت بلوک کاتولیک به نام «سوندربوند» بیرون آمد. اگر چه شورشیان با افتخار تمام پلاکادر «آزادی و استقلال» بلوک سوئیس را بر علیه «استبداد» کنفدراسیون، به ویژه شعار «آزادی وجدان» را بر علیه تعصب پروتستان ها حمل می کردند (تضاد اساساً از آن جا شروع شد که احزاب دموکرات رادیکال دست به بستن صومعه سراها زدند)، اروپای دموکراتیک و انقلابی که از این وضع گمراه نشده بود، زمانی که نیروهای نظامی به دستور مسئولین کنفدراسیون با «خشونت» یعنی کشتار، اپوزیسیون مذهبی و طرفدار فدرالیزم را وادار به تسلیم به کنفدراسیون نمودند، به تشویق قلبی و هر چه تمام مسئولین کنفدراسیون پرداخت. پس از آن پیشرفت سوئیس تا به امروز مدیون مرکزیتی دائمی، مترقی، قانونی و سیاسی، تحت تأثیر رشد صنایع بزرگ و تجارت بین المللی، راه آهن و میلیتاریزم اروپا بوده است.

قانون اساسی دوم سال ۱۸۷۴ با توجه بیش تری به تدوین قانون در دولت مرکزی و به ویژه داشتن قوانین قضایی مرکزی نسبت به قانون اساسی سال ۱۸۴۸ تهیه شد. از سال ۱۸۷۴ به بعد که قانون اساسی اصلاح شد، سانترالیزه شدن این کشور با اضافه کردن مفاد جدید در قانون، هر چه بیش تر به طرف سانترالیزه شدن رفته است و به این نحو به شایستگی نهادهای مرکزی کنفدراسیون افزوده است. در حالی که حیات سیاسی سوئیس عملاً با پیشرفتش به طرف احیای یک دولت سرمایه داری مدرن دائماً در درون

نهادهای فدرالی متمرکزتر می شود، خودمختاری بلوک مذهبی سونیس کم تر و کم تر کشته و منحل می گردد. (همان جا)

نمونه دیگری که به کرات مثال آورده می شود، ایالات متحده آمریکا است. در این فرصت نگاهی به تاریخچه آن کشور نیز ضروری به نظر می رسد. در این باره روزا لوکزامبورگ این چنین ادامه می دهد:

«اولین هسته ی اتحادیه ی مستعمرات انگلیسی در آمریکای شمالی که تا آن زمان مستقل بوده و از نظر اجتماعی و سیاسی با هم خیلی فرق داشتند و حتا منافعشان با هم فرق می کرد، در اصل به وسیله ی انقلاب بوجود آمد. انقلاب دلیل و ایجادکننده روند ساتنرالیزه شدن سیاسی که تا به امروز ادامه داشته و هرگز بازنایستاده است. در این جا نیز همانند سونیس شکل اولیه و بسیار نپخته پیشرفت در ابتدا همان ایجاد «فدراسیون داوطلبانه» بود.

در اولین قانون اساسی ایالات متحده که در طول سال های ۱۷۷۷ تا ۱۷۸۱ تدوین شد، چندین مستعمره «آزادی و استقلال» خود را به همراه «حق تعیین سرنوشت» به دست آوردند. اتحادیه به قدری تق و لق و داوطلبانه بود که حتا فاقد رهبری مرکزی بود، به طوری که در بطن تأسیس [این اتحادیه] جنگ های برادرکشی در میان اعضای «آزاد و برابر» آن بوجود آمد. اعضای مانند نیویورک، نیوجرسی، ویرجینیا و مری لند. هم زمان ماساچوست به میمنت کسب کامل «استقلال» و «حق تعیین سرنوشت» در یک جنگ داخلی درگیر بود. دهقاناتی که در بدهی فرورفته بودند، دست به قیام زدند. این قیام در ایالات بورژوایی ثروتمندی رخ داد که در آن ها نیاز به وجود یک دستگاه مرکزی قوی بشدت احساس می شد. این بورژوازی [در این شرایط] بالاجبار به این درک رسیده بود که در یک جامعه ی بورژوایی وقتی «استقلال ملی»

زیبا معنا و «ارزش» واقعی پیدا می کند که در خدمت مصرف میوه های «نظم داخلی» قرار گیرد که همان قانون دست نخورده مالکیت خصوصی و استثمار باشد.

قانون اساسی دوم در سال ۱۷۸۷ به جای فدراسیون، ایالات متحده را با تدوین قانون مرکزی و رهبری مرکزی ایجاد کرد. در طی این دوران سانترا لیزم مجبور بود که با گرایشات جدایی طلب مبارزه کند که نتیجه ی آن شورش ایالات جنوبی بود که به جنگ سال ۱۸۶۱ انجامید. ایالات شمالی به عنوان طرفداران سانترا لیزم، صنایع ماشینی مدرن، توسعه سرمایه داری در ابعاد وسیع، آزادی های فردی و برابری در قانون، استنباط فرعی واقعی از نظام کارمزدی، دموکراسی بورژوازی و پیشرفت بورژوازی وارد مبارزه شدند. ... و جمع شدن برده داری هم آن روی سکه نظام سرمایه داری سانترا لیست است.

بعد از این جنگ پیروزمندانه قانون اساسی اتحادیه ی آمریکا دست خوش تغییرات جدیدی در جهت سانترا لیزه شدن هرچه بیش تر گردید. آن چه که [از نظام کهن] باقی مانده بود، پس از این از طریق سرمایه ی بزرگ، قدرت بزرگ و توسعه ی امپریالیستی محو گردید: خطوط آهن، تجارت جهانی، تراست ها و عاقبت در این اواخر... جنگ های امپریالیستی، نظام استعماری، سازماندهی نظامی و مالیات بندی و نظیر این ها شکل و رونق گرفت. در حال حاضر، تمرکز قدرت در دست شخص رئیس جمهور، در این اتحادیه بیش از اکثریت قدرت های سلطنتی در اروپای غربی قدرت داشته و دستگاه های اداری و قضایش متمرکزتر از آن ها عمل می کند.

تاریخ جدید کشور اتریش هم همین گونه مبارزه بین فدرالیست ها و سانتراالیست ها می باشد. روزا لوزامبورگ در باره این کشور می نویسد:

آغاز این دوره از تاریخ این کشور به دوران انقلاب ۱۸۴۸ باز می گردد که شاهد تقسیم این نقش ها بوده است: طرفداران سانتراالیزم آلمانی های لیبرال و دموکرات که بعد رهبران انقلاب شدند بودند، درحالی که سد سر راه آن ها را احزاب ضدانقلاب اسلاوی با شعارهای حمایت از فدرالیزم بوجود آورده بودند. ضدانقلابیون شامل نجیب زادگان گالیسین، چک ها، موراوینان، دالماتیان، پان اسلاویست ها و تحسین کنندگان باکونین که پیامبر آنارشیزم ها با کلمات قصاری هم چون «خودمختاری مردمان آزاد» بودند. مارکس خصوصیات سیاست و نقش فدرالیست های چک را در انقلاب ۱۸۴۸ این طور تعریف کرد:

«پان اسلاویست های چک و کرووات، برخی عمداً و برخی سهواً در خط منافع روسیه کار کردند. آن ها به مطالبات انقلاب در سایه ی ملیت که در بهترین حالت به سرنوشت ملی گرایی لهستان دچار می شد، خیانت کردند. چک ها، موراوینان ها، دالماتیان ها و بخشی از نمایندگان لهستانی (اشرافیت) مبارزه ای سیستماتیک را بر علیه آلمانی ها دامن زدند. آلمانی ها و بخشی از لهستانی ها (فقرا) عامل عمده پیشرفت انقلاب بودند. بر علیه این ها نمایندگان توده ای اسلاو بودند که نمایش گرایشات ارتجاعی اشان در کل جنبش به این نحو کافی نبود و با کمک همان دولت اتریشی که کنگره پراگ آن ها را به هم زده بود، به توطئه و دسیسه پرداخته و موقعیت خود را بدتر از قبل کردند. آن ها پاداش خود را برای رفتار خجالت آور خود دریافت کردند. آن ها در دوران قیام اکتبر از دولت حمایت کردند و نتیجه ی آن باعث تأیید اسلاوها

شد. این انجمن که حالا با اکثریتی از اسلاوها شکل می‌گرفت، درست مانند کنگره‌ی پراگ بوسیله‌ی ارتش همین دولت اتریش متلاشی شده و پان‌اسلاویست‌ها اگر شکایت می‌کردند، به زندان محکوم می‌شدند: به این ترتیب اقلیت ملی اسلاو در همه جا به وسیله‌ی دولت سانترالیستی اتریش تهدید می‌شوند.»

مارکس مطالب بالا را در سال ۱۸۵۲ یعنی در طول احیای مجدد فرمانروایی اقتدارگرایان اتریش و در پی فروپاشی کامل انقلاب نوشت. فدرالیزم در اتریش این گونه به پا شد. پیشرفت به طرف سانترالیزه شدن را ما در حق رأی پارلمان وین می‌توانیم ببینیم. «حق محفوظ اکتبر» سال ۱۸۶۰ که سرآغاز عصر قانون اساسی دوم در اتریش بود، جو فدرالیزم را با ارگان قضایی مرکزی ضعیفی بوجود آورد. اما به هر حال، در سال ۱۸۷۳ موفق شد تا حق رأی در انتخابات پارلمان را از اسلاوها گرفته و به خود مردم بدهد. (همان جا) نتیجاً اپوزیسیون چک که همیشه هستی و حرمت خاندان سلطنت هابسبورگ را تهدید می‌کرد، در سال ۱۸۹۶ مجبور شد تا حق رأی طبقاتی خود را ملغاً و حق رأی عمومی را جایگزین آن نماید.

سرنوشت انقلاب اکتبر و استالینیزم

آن چه در بالا آمد تنها مختصری از تاریخچه‌ی کشورهای اروپا در زمینه‌ی انگیزه پیدایش فدرالیزم در آن‌ها است. روزا لوکزامبورگ در ادامه‌ی تعریف خود از مفهوم فدرالیزم می‌گوید: «فدرالیزم اما چون یک شکل از سازمان سیاسی است (مثل دولت)، محتوی تاریخی خاص خود را مستقل از و متفاوت با ایدئولوژی وابسته به خود دارد. بنابراین موضوع فدرالیزم را از دید طبقاتی

پرولتاریا تنها زمانی می‌توان ارزیابی کرد که هدف بررسی نقش و سرنوشت این موضوع در پیشرفت سوسیالیستی عصر جدید باشد.» (همان جا)

در اینجا اشاره به بخشی از همان مقاله آقای ماشاء الله رزمی لازم است که در مقاله خود تحت عنوان «فدرالیزم در دموکراسی های معاصر» آورده است که: «نهایتاً با به هم خوردن بلوک کشورهای سوسیالیستی سابق بی محتوا بودن فدرالیزم در آن کشورها آشکار شد و ملت های موجود در کادر فدراسیون های سوسیالیستی متوجه شدند که در آن کشورها فدرالیزم در عمل پوششی برای یک ملت بر ملت های دیگر و وسیله ای برای حکومت حزب واحد و توتالیتاریزم بوده است.» (تأکید از من)

(<http://hemid.com/Mily/f-۲۲.html>) ایشان سپس در همان جا و بلافاصله ادامه می دهند که: «...حتی امروز نیز مردم آن کشورها نسبت به عنوان فدرالیزم حساس باشند... اکنون به اثبات رسیده است که فدرالیزم بدون پلورالیزم معنی ندارد و فدرالیزم مناسب ترین سیستم حکومتی در جوامع چندملیتی است.»

در یک تحلیل غیرمغرضانه، باید با آقای رزمی بر سر این نکته که فدراسیون کشورهای بلوک شرق در حقیقت تبدیل به وسیله ای برای کنترل مرکزی این کشورها از مسکو گردید، موافق بود. ولی ماهیت فدراسیون سوسیالیستی و این که بالاخص در مورد بلوک شرق چه عاقبتی پیدا کرد، ارتباطی به فدرالیزم در نظام سرمایه داری ندارد.

در درجه ی اول می باید این نکته را روشن کرد که «به هم خوردن بلوک کشورهای سوسیالیستی» که آقای رزمی به درستی به آن صفت «سابق» را می دهد، دقیقاً به علت سوسیالیستی بودن «سابق» اشان هیچ ارتباطی به

انقلاب اکتبر و اهداف انقلابیون بلشویک در رابطه با آن چه که قرار بود «فدراسیون سوسیالیستی» باشد، ندارند. امروزه تنها بر ناآگاه ترین و عقب افتاده ترین اقشار طبقه ی کارگر و خرده بورژوازی فرصت طلب و بورژوازی مغرض تفاوت ماهیت انقلاب اکتبر به رهبری لنین و آنچه که پس از او به دست استالین و همدستانش بر سر انقلابیون راستینی چون تروتسکی آمد تا انقلاب را به انحراف کشند، در پرده مانده است. با گسترش و قدرت گیری استالینیزم، مسیر انقلاب منحرف و اهداف آن مخدوش گردید و به جای آن حکومت مخوف و خیانتکار استالین و نسل های بعد از او بر کشورهای بلوک شرق حاکم گردید.

هیچ سوسیالیست انقلابی ای منکر ستم و خفقان حاکم در رژیم های استالینیستی نیست. اما آن چه که بشکل سرنوشت انقلاب اکتبر به عنوان تجربه بر ما باقی مانده، خارج از روند ماتریالیزم تاریخی و اصول مارکسیزم نیست. اهمیت آن چنان انقلاب بزرگ و بی مانندی که ابتدا به سرعت پیشرفت های عظیمی هم داشت و در واقع چشم امید ستمدیدگان و محرومان جهان به آن بود، با سرنوشت آن نه تنها از بین نمی رود که با تحلیلی از دیدگاه ماتریالیزم دیالکتیک تاریخی این روند قابل پیش بینی و قابل انتظار می گردد.

در الفبای مارکسیزم آشنایی به یک اصل بسیار اساسی در روند تاریخ بشر مطرح می گردد که در تعیین سرنوشت انسان ها و مبارزات آن ها همیشه تعیین کننده بوده است: کمبود. روندی که تاریخ بشر از دوران کمون اولیه تا امروز داشته مبتنی بر دستیابی بر نیازهای اولیه بشر در هر مقطع و دورانی بوده است. برای مثال دلیل این که مبارزات رهایی بخش برده ها تنها به

برچیده شدن برده داری انجامیده و فنودالیزم را جایگزین خود نمود و نتوانست انسان ها را به رهایی نهایی از قید بهره کشی انسان از انسان برساند، این است که انسان های ماقبل دوران سرمایه داری در نهایت فقر مواد اولیه لازم برای حیات خود بودند. حتا بعد از انقلاب کبیر فرانسه نیز حدود دو قرن طول کشید تا تکنولوژی بتواند سطح تولید را به حدی برساند که وفور نعمت ایجاد شود. در دوران کنونی با وجود این که دستیابی به مواد غذایی و سایر نیازهای انسان ها به طور عادلانه در میان جهانیان تقسیم نشده و در بخش های وسیعی از جهان هر روز هزاران هزار انسان از شدت فقر مفرط ناشی از نداشتن مواد غذایی لازم، آب آشامیدنی کافی و امکانات بهداشتی از بین می روند، اما به این معنی نیست که امکان دستیابی به این مواد مانند دوران های پیشین وجود ندارد. در این مقطع، یعنی در اوج نظام سرمایه داری، همه چیز به طور وفور برای تمام مردم جهان به اندازه کافی (اگر نگویم و بیش از آن) وجود دارد. در این دوران اگر امکانات به طور عادلانه و برحسب نیاز در اختیار مردمان جهان قرار گیرد، هیچ لزومی ندارد که در جایی از جهان کسی بر اثر گرسنگی، بی آبی یا بی دارویی از بین برد؛ حتا اگر نیاز به دارو در زمینه ی بیماری هایی مانند «ایدز» باشد. اثبات این امر در عمل اگر چه ممکن نیست و سرمایه داران شرکت های فراملیتی اجازه اثبات آن را نمی دهند، اما صرف رجوع به آمار و ارقام ارگان های مربوطه خود آن ها و گزارشاتشان و یک محاسبه ساده می تواند این واقعیت را به اثبات برساند که هر یک از این شرکت های فراملیتی به تنهایی امکانات مالی لازم را برای بیرون آوردن یک (و در برخی موارد چند کشور) عقب نگهداشته شده جهان سوم دارد. در این شرایط است که امکان پیاده کردن

سوسیالیزم ایجاد می شود و اصل آمده در الفبای سوسیالیزم هم همین شرایط مادی و وجود فراوانی و امکانات است. نقش نظام سوسیالیستی در این مقطع از تاریخ بشر این است که این امکانات را از دست اندکی بیرون آورده و در اختیار توده ها قرار دهد و از بازگشت روند فعلی در آن مقطع برای همیشه جلوگیری کند.

این امر شامل حال روسیه در دوران بعد از انقلاب اکتبرش و شامل حال کشورهای دیگری که هم زمان تحت تأثیر قرار گرفتند، هم می گردد. به عبارت دیگر، در هر جا که کمبود وجود داشته باشد، بی عدالتی و امتیازات خاص برای اقلیت در قدرت و محرومیت برای اکثریت ایجاد می گردد. این اختلاف آنگاه زمینه را برای نبردهای بعدی آماده ساخته و ریشه تمام تبهکاری ها را بنیان می نهد. آن چه که در اصل باعث تضییع دولت کارگری شوروی حتا همان زمان که نئین هم هنوز در قید حیات بود، گشت همان کمبود و قحطی مواد غذایی و امکانات زندگی بود که ابعاد وسیع آن برای دولت کارگری نوپایی که از طرف امپریالیزم و عیادی بورژوازی داخلش دائماً در حال حمله بود از یک طرف بسیار سنگین و کمرشکن بود، از طرف دیگر خیانت های عناصر خرده بورژوازی مانند استالین و همدستانش که برای منافع خود، انقلاب را در دام دسیسه های ملاکان بزرگ و ضدانقلاب بورژوا انداختند، از آن مقطع مسیر انقلاب را به کجراه کشیده و باعث ایجاد مفهومی از انقلاب سوسیالیستی شد که تا به امروز، بهانه ای برای بورژوازی هر کشوری و امپریالیزم جهانی برای سرکوب جنبش های آزادی بخش سوسیالیستی در سطح جهان شده است.

فدراسیون سوسیالیستی ای که در دوران استالینیزم به وجود آمد و شرایطی که حتی در اواخر آن بر آن کشورها حاکم بود، با وجود این که از شرایطی که بعد از فرو پاشی بلوک شرق ایجاد گردید و تا به امروز ادامه دارد، بهتر بود ولی نظام فدرالی حاکم بر این کشورهای «سوسیالیستی» که در آن دولت کارگری حقیقی در رأس بوده و در پی رفع نیازهای طبقه ی کارگر این کشورها باشد، نه تنها نبود که در پی سرکوب و خفه کردن هر صدای اعتراضی هم بود.

فدراسیون مفهوم سوسیالیستی

آن چه که در نهایت سرنوشت انقلاب اکتبر و فدراسیون سوسیالیستی بلوک شرق گردید، نه تنها انجام انقلابات سوسیالیستی را در آینده نفی نکرده و بر مفهوم فدراسیون سوسیالیستی خدشه ای وارد نیاورده است، بلکه تجربیاتی که در انقلابات آتی می تواند راهگشای طبقه ی کارگر جهانی باشد. اشاره طعنه آمیز به آن یا نشانه ناآگاهی و یا نشانه برخورد مغرضانه است.

در این جا اما درک تفاوت بین فدرالیزم بورژوازی و فدراسیون سوسیالیستی در این بحث اهمیت دارد. بنا به تعریف، فدراسیون سوسیالیستی مابین کشورهایی که انقلاب سوسیالیستی کرده در دورانی که هنوز نظام سرمایه داری بر سایر کشورهای جهان حاکم است، لازم است. فدراسیون سوسیالیستی قدرت بلوک سوسیالیست را در سیاست های بین المللی در مقابل امپریالیزم و عمال داخلی (در کشورهای سوسیالیستی) حفظ کرده و به طبقه ی کارگر کشورهایی که در آن ها هنوز انقلاب سوسیالیستی رخ نداده،

جهت سازماندهی خود و آماده شدن برای انقلاب در سطح بین المللی کمک می کند.

به عبارت دیگر فدراسیون کشورهای سوسیالیستی دستگامی است که در آن دولت های کارگری سیاست های خود را در سطح بین المللی متحدالشکل کرده و متحداً عمل می نمایند و می توانند در ابعاد بین المللی به طبقه ی کارگر سایر کشورها در مبارزه اشان با امپریالیزم و بورژوازی داخلی کمک کنند.

بخش سوم

چرا جریانات به اصطلاح چپ (یا سابقاً چپ) کرد، در این شرایط نسخه ی فدرالیزم را برای مردم ستم‌دیده ی کرد می نویسند؟

این تجزیه و تحلیل ها را که می توان برخوردهای «سیخکی» نامید، هرچند گاهی جریانات بورژوا-ناسیونالیست از آستین بیرون می کشند تا در برابر سیاست های امپریالیزم (که آن ها را به بازی نمی گیرد) برای خود توجیه و تفسیری دلخوش کننده و کُنک داشته باشند. این خاصه جریانات کرد نیست؛ چند سال پیش شاهد موجی از توجیهات بخش های دیگری از بورژوا-ناسیونالیست های ایران (خصوصاً خارج کشور) در رابطه با پدیده «مدرنیزم و مدرنیته» بودیم!

سروصدا به پا کردن در زمینه ی ایجاد فدرالیزم در کردستان به وسیله ی جریانات بورژوا-ناسیونالیست آن منطقه صرفاً بهانه ای است برای ساختن چهره ای «مبارز» و «انقلابی». اینان که مستقیم یا غیرمستقیم خط سیاسی خود را از مارکسیزم انقلابی جدا نموده و همواره در پی لیسیدن ته کاسه امپریالیزم هستند، نیاز به ارانه موضع و دیدگاهی دارند که بتواند لااقل تا حدودی اعمال آن ها را برای مردم کرد توجیه کند.

اتفاقات اخیر در عراق و خصوصاً موقعیت آقای جلال طالبانی در دستگاه دولت دست نشانده عراق که به شدت خود او و همقطارانی مانند مسعود بارزانی و عبدالله مهتدی را به اوج رضایت رسانید، علاوه بر منافع شخصی که طبیعتاً برای این گونه افراد اصلی تعیین کننده است، مهر تأییدی بود بر

دیدگاه شبه مانویستی آن هایی که شرایط کشورهای جهان سوم را در مقایسه با کشورهای صنعتی غرب متفاوت دیده و معتقد است که در کشورهای جهان سوم نظام سرمایه داری حاکم نیست و این کشورها در مرحله پیشا سرمایه داری بسر می برند و در نتیجه برای مبارزه بر علیه ستم طبقاتی در این کشورها، اول می باید انقلاب دموکراتیکی را به دست طبقه ی کارگر و زحمتکشان صورت داد و حکومت بورژوا-ناسیونالیستی را به قدرت رساند تا پس از آن بتوان طبقه ی کارگر را سازمان داده و بر علیه حکومت بورژوایی که خود بر سر کار نهادند، بلند کرد و در این مقطع است که می توان دست نظام سرمایه داری و امپریالیزم را از این کشورها قطع نمود. این دیدگاه که به تئوری «انقلاب دو مرحله ای» معتقد است، مرحله اول را انقلاب دموکراتیک و مرحله دوم را انقلاب سوسیالیستی می نامد.

به زعم این آقایان، همکاری جلال طالبانی با آمریکا در درون رژیم عراق، قدمی است در راه خط سیاسی آن ها که سال های سال در پی رسیدن به آن در آرزو نشسته بودند؛ سیاستی که آن ها را به سوی انقلاب دموکراتیک سوق داده و لابد با انقلاب دموکراتیک خود این آقایان در رأس آن حکومت بورژوایی ملی مورد نظرشان خواهند نشست و از آن پس زمینه را برای مبارزه در راه رسیدن به انقلاب سوسیالیستی مهیا می سازند!!

این دیدگاه که در اروپای قرن ۱۸ و ۱۹ یعنی زمانی که نظام فئودالی در حال برچیده شدن و نظام سرمایه داری در حال قدرت گرفتن بود، دیدگاهی انقلابی به شمار می آمد و بورژوازی ملی در آن زمان چون ماهیت انقلابی داشت و در مبارزات توده ای می توانست نقش انقلابی را به عهده بگیرد، بود که «جمهوری دموکراتیک ملی» با ماهیتی انقلابی بوجود می آمد، تا ریشه

قدرت فئودال ها و نظام های سلطنتی وابسته به آن ها را قطع کرده و توده های رعیت را از زیر یوغ ملاکین بیرون آورده و آزادشان سازد (بماند که این مردم از زیر یوغ ملاکین بیرون آمده و به زیر یوغ سرمایه داران رفتند)؛ در آن مقطع این قدمی مترقی در تاریخ بشر بود و همان طور که گفتیم این وجود رشد صنایع و در نتیجه آن وفور مواد غذایی، دارویی و سایر مایحتاج انسان در نظام سرمایه داری است که شرایط را برای انقلاب سوسیالیستی مهیا می سازد.

اما امروزه، نظام سرمایه داری جهانی بر کل کشورهای جهان سلطه داشته و کلیه نظام های جهانی یا خود بخشی از امپریالیزم هستند و یا رژیم های بورژوازی هستند که مستقیم یا غیرمستقیم اهداف امپریالیزم را (که جدا از امیال و منافع خودشان نیست) دامن زده و حفظ می کنند. به همین دلیل بورژوازی هیچ کشوری امروزه به عنوان یک نیروی انقلابی نمی تواند در صف انقلابیون سوسیالیست قرار گیرد. بلکه بالعکس، توده مردمان زحمتکش و ستمدیده ی هر کشوری در هر نقطه ای از جهان برای نابودی نظام سرمایه داری، باید اول با نظام سرمایه داری داخلی خود به مبارزه برخاسته و سپس در این راستا (یعنی در صورت پیروزی در این مرحله) است که مجبور می شوند با دسیسه های علنی و پنهانی امپریالیزم نیز دست و پنجه نرم کنند، زیرا که در این مرحله امپریالیزم نیز که منافع خود را در محل در خطر می بیند، در پی کمک به بورژوازی شکسته خورده ای می شتابد که مانند مار زخمی آماده حمله می باشد. از این رو، برای حفظ انقلاب می باید دانماً به دفع دسیسه های بورژوازی داخلی و امپریالیزم شتافت.

لذا در چنین مرحله ای فرق نمی کند که چه کسی یا جریانی در رأس نشسته باشد، حتی اگر آقای جلال طالبانی باشد، باز هم خصلت ارتجاعی یافته و خود نه تنها زمینه را برای «انقلاب دموکراتیک» مهیا نمی سازد که تماماً در دامان سیاست های امپریالیزم افتاده و مجبور به خیانت به مردم خود می شود. در چنین شرایطی که بورژوازی ملی ماهیت ارتجاعی و ضدانقلابی دارد، مسلماً قادر به پیاده کردن مطالبات دموکراتیکی نظیر حل مسأله ملی نیست.

در مورد کردستان این مسأله هیچ فرقی با سایر ملت ها ندارد. جریانات بورژوا-ناسیونالیست کردستان چون در این مرحله خصلت ارتجاعی بودن خود را با سیاست هایی که در پیش گرفته اند، به اثبات رسانیده اند، قادر به حل مسأله ملی در کردستان نمی باشند. حل مسأله ملی در کردستان در گرو مبارزات طبقاتی توده مردم کردستان با بورژوازی خود، بورژوازی مرکزی و امپریالیزم است. به عبارت دیگر دستیابی به مطالبات دموکراتیکی مانند حل مسأله ی ملی و گرفتن حق تعیین سرنوشتشان با مبارزه ی رهایی بخش طبقه ی کارگر کردستان بر علیه نظام سرمایه داری گره خورده و به این دلیل بود که در بخش پیش آمد که تنها متحدین راستین انقلابیون سوسیالیست گرد، طبقه ی کارگر کشورهای مربوطه است. همان طور که در پی جنگ آمریکا با رژیم صدام حسین در سال ۱۹۹۱ مردم کردستان عراق بر علیه رژیم عراق دست به قیام مسلحانه زدند، به همین ترتیب هم اگر در یکی از این کشورها انقلاب سوسیالیستی صورت گیرد، بلافاصله بر کردستان آن کشور و طبقه ی کارگر سایر کشورهای منطقه، خصوصاً سایر مناطق کردستان تأثیر مستقیم گذاشته و مردم بلافاصله دست به قیامی دیگر که منجر به انقلاب شده خواهند زد. در این زمان است که حل مسأله ی ملی بخصوص از طریق حق تعیین

سرنوشت و نه خودمختاری مطرح می‌گردد. به این ترتیب حل مسأله‌ی ملی با مبارزه ضد نظام سرمایه‌داری و در اتحاد با مبارزه طبقاتی کارگران سایر مناطق به حقیقت می‌پیوندد.

جریانات بورژوا-ناسیونالیست‌گردستان که به خاطر کوشش در جهت حفظ منافع لحظه‌ای خود، حتا دست از مبارزات انقلابی گذشته خود برداشته و به جرگه امپریالیزم پیوسته‌اند، قادر به اقرار به این واقعیات نبوده و مصرانه در پی گمراه کردن اذهان توده‌های‌گرد هستند. اما زحمتکشان انقلابی‌گرد به خوبی به این درک رسیده و در عمل نشان داده‌اند که گول این‌گونه سیاست‌های عوام‌فربایانه را نخورده و آگاهانه در پی سازماندهی خود برای یک انقلاب سوسیالیستی بوده و رهبری این انقلاب را نیز به دست خود خواهند گرفت.

ریشه‌ی تاریخی نارسایی‌های رهبران ناسیونالیست‌گردستان

پس از پایان جنگ جهانی در سال ۱۹۱۸، سیاست امپریالیزم علیرغم ادعایش، منزوی کردن اتحاد جماهیر شوروی و متلاشی کردن کلیه‌ی جنبش‌های رهایی‌بخش بود. از جمله ادعای آن مبنی بر به رسمیت شناختن استقلال‌گردستان بود که در عمل به تقسیم‌گردستان بین پنج کشور احاطه‌کننده‌ی آن تمام شد. سیاست تقسیم‌گردستان در کنفرانسی در سال ۱۹۲۰ با حضور کشورهای انگلستان، ایالات متحده آمریکا، فرانسه و ایتالیا و نظارت نمایندگانی از چند کشور کوچک از جمله‌گردستان، به تصویب رسید که در آن‌گردستان بین ایران، عراق، سوریه، ترکیه و ارمنستان شوروی تقسیم شد. نمایندگان‌گرد از میان رهبران ناسیونالیست و بورژوا و

خرده بورژوازی «کمیته ی استقلال کُردستان» و «جمعیت تعالی کُردستان» به رهبری «ملاسعید» انتخاب شده بودند که به هیچ وجه شایستگی دفاع از مطالبات اصلی مردم کُرد را مبنی بر استقلال و حق تعیین سرنوشت نداشته و به سیاست امپریالیست ها تن دادند.

از آن زمان تا کنون مبارزات آزادی بخش مردم کُرد همواره تداوم داشته، اما هرگز متحدانه نبوده است. برای مثال در سال های بین ۱۹۲۵ و ۱۹۳۸ مرکز مبارزات در کُردستان ترکیه و در سال های بعد از آن تا سال ۱۹۴۳ در کُردستان عراق و سپس به کُردستان ایران انتقال یافته و تا شکست جمهوری مهاباد ادامه یافت. این مبارزات بار دیگر در سال ۱۹۶۱ آغاز و تا سال ۱۹۷۵ با قدرت هر چه تمام تر در کُردستان عراق جریان داشت، تا این که انقلاب ۱۹۷۸ ایران به وقوع پیوست. از آن زمان برای چند سالی این مبارزات به ایران و سپس به ترکیه و عراق انتقال یافت. این همه در شرایطی صورت گرفته که جنبش مردم کُرد با وجود اهداف ضدسرمایه داریش، همواره فاقد یک رهبری انقلابی و سوسیالیستی بوده و رهبران بورژوا و خرده بورژوازی آن نه تنها هرگز موفق به ایجاد یک اتحاد عمل سراسری نشدند که در حقیقت هر بار جنبش را به شکست کشاندند.

برای مثال از سال ۱۹۴۳ در کُردستان عراق، جنبش مسلحانه ای به رهبری بارزانی نضج گرفت که در سال ۱۹۴۵ به دست نیروهای عراق و پشتیبانی انگلستان به شدت سرکوب گردید. در این حمله، صدها شهر و روستا نابود گردید و بخش پهناوری از کُردستان به محاصره درآمد. در نتیجه این حمله عده ای از زمینداران و رهبران مذهبی به حکومت مرکزی عراق پیوسته و این عمل باعث عقب نشینی انقلابیون کُرد به منطقه کُردستان ایران گردید. در

آن زمان ارتش شوروی هنوز در آن منطقه بود و با کمک آن‌ها «جمهوری دموکراتیک کردستان» (جمهوری مهاباد) ایجاد گردید. وقتی ارتش شوروی از آن منطقه خارج شد، ارتش ایران به جایش وارد منطقه گشته و در دسامبر ۱۹۴۶ این جمهوری را به طور کلی منهدم ساخت.

شکست قیام بارزانی، نقطه عطفی در ماهیت مبارزاتی مردم کردستان بود، به این نحو که این شکست به معنای خاتمه رهبری جنبش آزادی بخش کردستان به دست زمینداران بزرگ بود. این رهبری که در اصل هیچ گونه برنامه‌ی انقلابی برای رسیدن به اهداف توده‌های کرد نداشت، با تحمیل توده‌ها از نیرو آن‌ها برای رسیدن به امیال و منافع طبقاتی خود بهره می‌جست. کشمکش‌های مابین طوایف باعث منزوی کردن قیام‌های انقلابی دهقانان کرد به دست حکومت وقت عراق می‌گردید و از آن جایی که در آن زمان تمام انقلابات از روستاها سرچشمه می‌گرفت، روابط بین این روستاها و نقش رهبری آن‌ها، تأثیر تعیین‌کننده‌ای بر روند هر انقلاب می‌گذاشت. شکست قیام بارزانی در واقع پایان این دوره را قلم زد. از این پس به مدت شانزده سال در کردستان قیامی صورت نگرفت و این فرصت در ساختن کادرهای انقلابی قیام سال ۱۹۶۱ به کار رفت.

در نتیجه تقسیم کردستان با کمک امپریالیزم انگلستان و فرانسه بود که حکومت‌های ایران، عراق، ترکیه و سوریه توانستند بخشی از کردستان را به دست آورند. این عمل البته به سادگی انجام نگرفته و بدون مقاومت مردم کرد نبود، بلکه اول از طریق حملات نظامی به تسلیم شدن این مردم منتهی شد و بعد هم البته از طریق تبلیغات و از بین بردن فرهنگ و سنت ملی آن‌ها. هدف نهایی امپریالیزم از این عمل که به پیوستن کردستان به بازار جهانی انجامید،

دست اندازی و چپاول منابع زیرزمینی آن منطقه که مساوی با نابودی اقتصاد کُردستان و وابستگی توده ی کارگر و دهقان کرد به امپریالیسم از طریق رژیم های حاکم در این کشورها بود. شهرهایی مانند کرکوک و خانقین با کشیدن یک جاده و راه آهن به مناطق مرکزی و جنوبی عراق متصل شدند. بخش دیگری از این خطوط، دهاتی را که مراکز کشت تنباکو، گندم، میوه جات و پرورش دام بود، به شهرهای مرکزی متصل می ساخت. این کار باعث تضعیف دهقانان کوچک و قدرت گیری رژیم عراق گردید که به این ترتیب غارت و چپاول مردم دهات کُردستان را آسان تر می ساخت.

این تغییرات باعث از بین رفتن نظام اقتصادی - اجتماعی سنتی و ایجاد ساختار جدیدی گردید که در آن تضاد بین صدها هزار دهقان و کارگر فقیر در یک طرف و عده ی معدودی ملاک و تاجر (که از طرف حکومت مرکزی حمایت می شدند) در طرف دیگر، رو به تشدید می گذاشت. در نتیجه در یک طرف کارگران در صنایع مدرن تحمیلی کار می کردند و در طرف دیگر دهقانان کوچک هنوز با وسایل اولیه مشغول کشاورزی و دامداری بودند. این امر به هر حال باعث رشد جمعیت شد به طوری که طی ده سال جمعیت مردم کُرد دو برابر گردید. این ازدیاد جمعیت به رشد مبارزاتی در شهرها در طول دهه ی ۱۹۳۰ کمک کرد. قیام سپتامبر ۱۹۳۰ در سلیمانیه از جمله این قیام ها بود که پایگاهی دانشجویی، پیشه وری و پرولتاری داشت. اما تا سال ۱۹۴۰ طول کشید تا این قبیل گروه ها عملاً توانستند در جنبش مردم کُرد تأثیر بگذارند. در این مرحله بود که «حزب دموکرات کُردستان» در ماه اوت سال ۱۹۴۶ تأسیس گردید.

از طرف دیگر، حزب کمونیست عراق در سال ۱۹۳۴ تأسیس شده بود و جوانان شهری کُرد را جذب خود می ساخت. در سال ۱۹۴۰ سازمان های کمونیستی در اردبیل، سلیمانیه و سایر شهرهای بزرگ ایجاد گردید. اما نهایتاً موضع حزب کمونیست عراق در زمینه مسأله ی ملی، باعث جدایی این جوانان از آن حزب شد.

اولین کنگره ی حزب کمونیست عراق در سال ۱۹۴۵ برگزار شد. در این کنگره مواضع یوسف سلمان به عنوان «منشور ملی» ارائه گردید که به عنوان اصل ثابت باقی ماند. در این منشور، از اقلیت کُرد نامی برده نشده بود، زیرا که کُردها در چارچوب تعریف استالین از یک اقلیت ملی نمی گنجیدند. اگر چه حزب کمونیست عراق تقسیم کُردستان را عامل غیرممکن بودن ایجاد دولت کُردستان می دید، ولی این تقسیم به هیچ وجه نمی تواند منکر وجود مردم کُرد باشد. بلکه برعکس این تقسیم همیشه زمینه ای برای مقاومت مشترک مردم کُرد بر علیه سیاست های امپریالیزم بوده است. در نتیجه شعار حفظ جدایی کُردستان، برای حفظ منافع بورژوازی مرکزی و امپریالیزم است، نه توده مردم کُرد.

در این راستا ملاحظه شده است که به طور طبیعی جهت گیری مبارزات توده ای کُردستان همیشه تمایلی متفاوت با اهداف رهبری جریانات بورژوا و دموکرات آن منطقه را نشان داده و در اوج مبارزات، آمادگی توده ای برای مقابله با نظام سرمایه داری به طور کلی مشهود گشته است، نمونه اخیر آن، قیام سال ۱۹۹۱ کُردهای عراق بر علیه رژیم صدام می باشد. این برخورد در نفس عمل گویای شناخت توده های کُرد از ماهیت رژیم های کشورهای محصورکننده ی کُردستان می باشد. وابستگی رژیم های ترکیه و سوریه هم به

امپریالیزم قرن ها است که ادامه داشته و دیکتاتوری حاکم بر آن ها فشار بر اقلیت ملی کرد را همواره تشدید کرده است.

خط انقلابی در مبارزات رهایی بخش مردم کرد

به عنوان یک اصل، سوسیالیست های انقلابی می باید در پی ایجاد اتحاد طبقاتی بین پرولتاریای اقلیت های ملی و پرولتاریای بخش مرکزی باشند. در نتیجه، در این چارچوب حمایت از جدایی یک اقلیت ملی از کشور مرکزی نگنجیده و لذا نباید از آن حمایت نمود. این اصل به طور کلی و بدون در نظر گرفتن شرایط و در تنوری درست است. منتهی در عمل، مسائل همیشه به این حد سفید یا سیاه نیستند، بلکه یک وضعیت همان طور که در مثالی که در بخش دوم آورده شد، نشان داده شد، می تواند در دو حالت مختلف، دو شکل و معنی مختلف و کاملاً متضاد به خود بگیرد. تشخیص این حالت از جمله وظایف خطیر رهبری یک انقلاب سوسیالیستی است. در کردستان هم مانند هر یک از کشورهای اطراف، مردم زحمتکش و طبقه ی کارگر نیاز به یک رهبری سوسیالیستی انقلابی که در میان مردم شناخته شده بوده و مورد اعتماد باشد، دارد که بتواند:

۱- طبقه ی کارگر و زحمتکشان کل کردستان را به حول یک خط سیاسی انقلابی متحد سازد.

۲- دارای برنامه ای انقلابی برای مبارزه با امپریالیزم و عیادی داخلی باشد.

۳- طبقه ی کارگر و زحمتکشان کل کردستان را با سیاست های دقیق و عملی خود قدم به قدم در مبارزات روزمره اشان رهبری کرده و به آن ها در صحنه عمل اعتماد به نفس بخشد.

۴- با رهبری همگون خود در داخل ایران، عراق، ترکیه و سوریه اتحاد عمل برای برانداختن این رژیم های بورژوا و عمال امپریالیزم کرده و نطفه های یک انقلاب سوسیالیستی سراسری را در منطقه بریزد.

۵- در طول این روند در هر منطقه ای (به جز کُردستان) که اول جو انقلابی ایجاد گردیده، از آن حمایت کرده و در به ثمر رساندن آن انقلاب کمک کند.

۶- اگر اول در یک بخش مرکزی (مثلاً ایران) انقلاب شد و دولت کارگری روی کار آمد، از دولت کارگری حمایت کند و چنان چه برای مردم کُردستان (به خصوص کُردستان ایران در این مقطع) این بحث مطرح شده باشد که در چنین مقطعی نیازی به جدایی نیست. رهبری انقلابی کُردستان می تواند خواهان حق تعیین سرنوشت برای کُردستان گردد.

حق تعیین سرنوشت و سایر حمایت های انقلابی دولت انقلابی در تأمین حقوق مردم کُردستان خود، زمینه جدایی طلبی را از بین خواهد برد. وقتی مردم کُردستان در عمل شاهد این باشند که دولت کارگری تنها در پی کسب سلطه ی ملی بر آن ها نیست که خود در پی کمک به ایجاد استقلال اقتصادی و رفاه عمومی و آزادی و برابری مردم کُرد است و به رهایی توده های ستمدیده از یوغ اسارت سرمایه داران بزرگ داخلی و امپریالیزم، کمک می کند دیگر دلیلی ندارد که نگران حق استقلال و تمامیت ملی و ارزی خود باشند.

چنانچه یک چنین رابطه ای ایجاد نشده و یک چنین اعتمادی نباشد، مطالبه استقلال ملی و جدایی به وسیله ی مردم کُرد می باید محترم شناخته شده و در دستور کار و برنامه ی انقلابی دولت کارگری قرار گیرد.

و نیز چنان چه اول در کُردستان انقلاب سوسیالیستی رخ دهد، رهبری انقلاب می باید:

۱- توانسته باشد تمام کردها را پیش از انقلاب متحد کرده

۲- از متحدین مرکزی خود کمک گرفته

۳- بر علیه دولت های مرکزی، خواهان استقلال ملی گردد.

البته این حالت در شرایط کنونی از مرحله عمل بسیار به دور است، زیرا بدون وجود سازماندهی سوسیالیستی قوی سراسری در هر یک از این کشورها، برای دولت های مربوطه سرکوب جنبش انقلابی مردم کرد بسیار آسان خواهد بود. به این دلیل این حرکت زمانی برای مردم کرد موفقیت آمیز خواهد بود که جنبش با جریانات سوسیالیستی انقلابی داخل این کشورها در تماس نزدیک بوده و به وسیله آن ها بتواند، از پشتیبانی سراسری توده ی این کشورها برخوردار گردد.

زنده باد انقلاب سوسیالیستی زحمتکشان کُردستان

زنده باد انقلاب سوسیالیستی زحمتکشان ایران، عراق، ترکیه و سوریه

سارا قاضی

بهار ۱۳۸۱

آوریل ۲۰۰۲